

# یان هوس و جنبش انقلابی دهقانان چک

نوشته پرویز شهریاری





# یان هوس

نوشته پرویز شهبازی



انتشارات توکام، تهران، شاهرضا، روبهروی دانشگاه

پرویز شهریاری

یان هوس

چاپ اول، ۱۳۵۷.

چاپ، نقش جهان، تهران.

تمام حقوق محفوظ است.

آنچه که جنبش‌های دهقانی را (به مفهوم خاص آن)، مشخص می‌کند، چنین است:

۱. این جنبش‌ها، در درون خود، جنبه قوی ضد فئودالی دارند. و این در واقع، به طور طبیعی، ناشی از ماهیت طبقاتی این جنبش‌هاست. روشن است که در این مورد، باید بین جنبش‌های دهقانی، که غالباً در دوران حاکمیت مطلق و بی‌رقیب یکی از شکل‌های فئودالیسم پیش می‌آمد، باقیام‌های سرمایه‌داری نوپا، در دوران زوال فئودالیسم، تفاوت گذاشت. البته، روشن است که این دو، بستگی جدی با یکدیگر دارند، اولی مایه اصلی دومی می‌شود و زمینه را برای اصلاح‌هایی که منجر به جان‌گرفتن دومی می‌شود، فراهم می‌کند و دومی یکسره، کار حاکمیت فئودالیسم را می‌سازد و دهقانان را از بند جانکاه دوران وابستگی به زمین و شکل‌های مختلف ارباب و رعیتی آزاد می‌کند.

در جنبش‌های دهقانی، مسیر اولیه روشن است و دهقانان عاصی هدف نزدیک خود را می‌دانند: آن‌ها می‌خواهند، از مالکان خلع پد کنند، زمین‌های بزرگ را (اعم از آن‌که ملك شخصی مالکان بزرگ باشد، یا روپوش ظاهری وابستگی به کلیسا یا دیگر هیأت‌های مذهبی را داشته باشد) آزاد و بین خود تقسیم کنند، آن‌ها می‌خواهند از امکان‌های زندگی يك انسان آزاد بهره‌مند شوند و از صورت وسیله و ابزار کار صاحبان زمین خارج و حق‌های انسانی خود را به دست آورند. ولی، جنبش‌های دهقانی، به قدرت هدف‌های دورتر دارند. آن‌ها، اگر در مرحله اول، موفق شوند، اغلب، کار را تمام شده می‌پندارند و در نتیجه، زمینه را برای یورش اربابان قبلی خود بازمی‌گذارند و به همین مناسبت هم، جنبش آن‌ها، همراه با انتقام بی‌رحمانه گردانندگان حکومت و مذهب، درهم شکسته می‌شود و همراه با آن، همه دستاوردهای جنبش هم از میان می‌رود. در حالی که سرمایه‌داری نوپا، هدف‌های نزدیک و دور دارد و برای همه این مرحله‌ها هم، صاحب برنامه‌ای مشخص است. او می‌خواهد، حکومت را از دست طبقه‌ای (فئودال‌ها و حامیان آن‌ها) خارج کند و خود در دست بگیرد. شعارهای سرمایه‌داری نوپا درباره آزادی دو رویه دارد: يك رویه آن، به معنای آزادی از قید حاکمیت فئودالیسم، آزادی تجارت، آزادی کار و... است، و این همه، به خاطر رسیدن به هدفی است که دنبال می‌کند، یعنی حاکمیت سرمایه‌داری. و این همان رویه دوم این شعارها است.

۲. جنبش‌های دهقانی، در بیش‌تر موارد، با رنگ مذهبی آغاز می‌شود. علت این امر هم روشن است. مذهب، به‌مفهوم‌ی که در دوره‌های پیش از حاکمیت فنودالیسم بوده است، با آنچه که در دوران فنودالیسم شکل گرفته است، تفاوت بسیار دارد. در مذهب‌های قدیم، نوعی آزادی انتخاب وجود داشته است. هر قومی و هر قبیله‌ای اعتقادهای مخصوص به‌خودش را داشته است و به‌مناسبت عدم تمرکز که اغلب در دستگاه‌های حکومتی به‌چشم می‌خورد، وجود مذهب واحد، مورد توجه جدی نبود. در حالی که در دوران حاکمیت فنودال‌ها، کم و بیش حکومت‌های متمرکز به وجود می‌آید و اگر چه فنودال‌ها در حوزه قلمرو خود، تقریباً بلا منازع‌اند، با وجود این خراج‌گذار حکومت مرکزی به‌شمار می‌روند و حلقه‌ای از یک مجموعه بزرگ به‌حساب می‌آیند. اقتصاد فنودالی، اقتصادی بسته، منجمد و بدون تغییر است و بنابراین باید قانون‌هایی مورد قبول جامعه باشد که با این روند کلی سازد و به‌همین مناسبت، پای‌مذهب واحد به میان کشیده می‌شود.

در زمینه‌های دیگر قلمرو اندیشه بشری هم، این جمود و بی‌تغییری حکومت می‌کرد. اگر به‌نمونه اروپای غربی توجه کنیم، می‌بینیم که تنها بحث و یا تردید در مسأله‌های مذهبی نبود که مورد تعقیب دستگاه تفتیش عقاید کلیسا قرار می‌گرفت، بلکه هر گونه نوآوری، ولو در زمینه‌های صرفاً علمی، ممنوع شمرده می‌شد. جیوردانو برونو (متفکر ایتالیائی نیمه دوم سده شانزدهم) و پاتولوولمس (ریاضی‌دان

اسپانیائی نیمه دوم سده پانزدهم) را، نه به خاطر اعتقادهای مذهبی، بلکه به خاطر تلاشی که برای پیشرفت دانش داشتند، به کومه آتش سپردند. اولی گردش زمین به دور خورشید را پذیرفته بود و دومی راه‌حلی برای معادله‌های درجه سوم و چهارم جبری پیدا کرده بود. حل يك معادله جبری به ظاهر خیلی عادی و معصوم است و حتی تصور این مطلب هم شگفتی آور است که چه گونه ممکن است کسی رابطه خاطر کشف يك رابطه ریاضی، محکوم کنند و جانش را با شعله‌های آتش بگیرند. ولی، اصل مطلب در این است که به تغییر و نوآوری نباید گردن گذاشت. اگر قرار باشد که مردم تکامل و دگرگونی اندیشه‌ها را در قلمرو دانش پذیرند، دچار این «توهم» خواهند شد که این تکامل و دگرگونی، در زمینه‌های دیگر هم ممکن و لازم است و آن وقت به سراغ سایر پذیرفته‌ها می‌روند، درباره آن‌ها شك می‌کنند و... در آخر در مورد نحوه حاکمیت فتووالی و «قانون‌های ابدی» آن به تردید می‌افتند و کار را بر حاکمان موجود، سخت می‌کنند.

به همین مناسبت بود که در سده‌های میانه در اروپای غربی، که در زیر حاکمیت فتووالی بود، برای هر اندیشه و هر عملی، معیاری و قانونی وجود داشت و تخطی از آن، به منزله کفر و العاد شمرده می‌شد. ارسطو، استاد مسلم فلسفه و اخلاق؛ «مقدمات» اقلیدس، معیار درستی اندیشه‌های ریاضی و «المجسطی» بطلمیوس بیان‌کننده قانون‌های بی‌تغییر جهان ما به حساب می‌آمد و تفسیر اندیشه‌های این



هر سه هم، تنها به عهدهٔ صدرنشینان کلیساها و دستگاه‌های تفتیش عقاید وابسته به آنها بود.

۳. در درون جنبش‌های دهقانی، اغلب از لحاظ ترکیب عنصرهای متشکلهٔ آن، ناهمگونی‌هایی وجود داشت. تهی‌دستان شهری، صنعت‌کاران کوچک، روحانیون بی‌چیز، و حتی افرادی از اشراف از هستی ساقط شده و یاروشنفکران وابسته به آنها، مدعیانی که در مبارزه قدرت، شکست خورده بودند و... وجود جنبش را، وسیله‌ای برای هدف‌های خود می‌دانستند و به آن وارد می‌شدند. ولی، روشن است که بسیاری از این‌ها، در نیمه راه متوقف می‌شدند، تن به سازش می‌دادند و به جبهه دشمن می‌پیوستند و یا، دست کم، شمشیر خود را غلاف می‌کردند.

خود ماهیت جنبش دهقانی، با همهٔ دشمنی آشتی ناپذیری که با دشمن رودرروی خود دارد، نطفهٔ سازش را، به مفهوم امید به تسلیم دشمن و یا «قانع شدن» او، در درون خود دارد و همین نطفه است، که در نیمه راه قوت می‌گیرد و به جناح‌های «میان‌رو» و «آشتی طلب» میدان می‌دهد تا زمینه را، ولو ناآگاهانه، برای نابودی جنبش فراهم کنند.

این، شاید بتواند دلیلی بر این مطلب باشد، که اگر جنبش‌های دهقانی - مذهبی، که دست کم، در زمان خود «جبری» و ناشی از نیروهای موجود جامعه‌های آن‌روزی بوده است، نمی‌توانست، به علت نطفه‌های «ذهن‌گرایانه» ای که در دوران خود داشت، کامیاب شود و با وجود روحیهٔ

انقلابی و رفتار تند نخستین روزهای جنبش، سرآخر، به ناکامی می‌انجامید، امروز، که دیگر، حتی شرط‌های عینی آن روزگار هم وجود ندارد، امید بستن به چنین راه‌هایی، که مثلاً «ما حکومت مسیح را می‌خواهیم و نه تعبیر و تفسیرهای آبابی کلیسا» (از شعارهای ژان هوس) و یا دل بستن به نوع حکومت‌های ناآشنای صدها سال پیش، نمی‌تواند راهی برای رسیدن به ایده‌آل‌های انسانی باشد.

۴. در بسیاری از جنبش‌های دهقانی، عنصر مبارزه با بیگانه و دفاع از سرزمین خود در برابر هجوم غارتگرانه غیر خودی هم، نقشی اساسی داشته است. این، البته به معنای آن نیست که هر جنبش به‌ظاهر «ضد بیگانه» را، جنبشی دهقانی به حساب آوریم. آنچه که عازیارا می‌کرد و با گردآوری گروهی هوادار و احتمالاً به‌خاطر برگرداندن قدرت به‌خاندان خود، علیه سلطهٔ عرب‌ها می‌جنگید، از لحاظ محتوی با جنبش خرم‌دینان<sup>۲</sup>، که در عین مبارزه با تسلط بیگانه، خواستار عدالت اجتماعی و برانداختن رسم ظالمانهٔ ارباب و رعیتی بودند، فرق دارد. اولی، جنبشی صرفاً ملی و وطن‌خواهانه و دومی جنبشی دهقانی اصیل، که عنصر مبارزه با بیگانه هم به آن قوت می‌بخشید، بود. و شاید، دلیل خیانت «وطن‌خواهی» چون افشین<sup>۳</sup> را هم، که در خدمت عنصر بیگانه قرار گرفت و با نیرنگ، بابک خرم‌دین، مبارزه آگاه را، دست و پا بسته به‌محضور خلیفه رساند، بتوان در همین اختلاف، جست‌وجو کرد. یا مثلاً، جنگ‌های دلیرانه ژاندار<sup>۴</sup> را علیه انگلیسی‌ها، که به وطن

او تجاوز کرده بودند، نمی‌توان جنبش دهقانی به حساب آورد، اگر چه هم خود دهقان‌زاده بود و هم بسیاری از دهقانان، همراه با او می‌جنگیدند. در حالی که جنبش هانس به‌هایم<sup>۸</sup>، در نیمهٔ دوم سدهٔ پانزدهم در وورتسبورگ آلمان، با همهٔ این که دامنه گسترده‌ای نیافت و خیلی زود در هم شکسته شد، و یا جنبش هواداران هوس در چک، که ظاهری ضدبیگانه و ضد کلیسایی داشت، جنبش‌های دهقانی اصیل هستند.

سرتاسر تاریخ حکومت‌های فتودالی، آکنده از جنبش‌های کوچک و بزرگ دهقانی است، و اگر درست مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند، همهٔ آن‌ها، از جنبش مزدکیان<sup>۹</sup> (ابتدای سدهٔ ششم) و هوانک چائو<sup>۱۰</sup> (نیمهٔ دوم سدهٔ نهم) در شرق تا قیام ژاکری‌ها<sup>۱۱</sup> (اوایل نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم) و وات‌تایلور<sup>۱۲</sup> (نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم) و توماس مونتسر<sup>۱۳</sup> (ابتدای سدهٔ شانزدهم) در غرب، کم و بیش با آنچه که به‌طور کلی در بالا گفتیم، تطبیق می‌کند.

بررسی جنبش‌های دهقانی، هم از جهت شناخت تاریخ ملت‌ها و هم از بابت آشنائی با گروه‌های مختلف جامعه در دوران حاکمیت فتودالیسم، اهمیت بسیار دارد.

آنچه که در کل دربارهٔ جنبش‌های دهقانی گفتیم، این‌جا و آن‌جا و در بستگی با اوضاع و احوال روابط اجتماعی و تولیدی، شکل‌های خاص‌تری به‌خود می‌گیرند که طبعاً

باید به طور مشخص تری مورد بررسی قرار گیرد، و این در مورد سرزمین ما ایران، اهمیت جدی تری برای ما پیدا می کند. بررسی این جنبش ها، شناخت ما را نسبت به مردمی که در این سرزمین می زیسته اند و نسبت به نسل های گذشته ما، دقیق تر می کند و می تواند به نوبه خود، چراغی فراراه آینده ما باشد.

ولی، از آن جایی که ستم حاکمیت فئودالی و پشتیبان دائمی آن، کلیسا و مذهب، کم و بیش یکی بوده است و هم خود جنبش ها و هم نحوه مقابله با آن ها، تا حد زیادی، بر اساس روش های مشابهی بوده است، مطالعه جنبش های دهقانی در سرزمین های دیگر، می تواند، حتی برای شناخت گذشته و امروز ما هم، مفید باشد. انسان، همه جا و همیشه انسان بوده است و برای بهتر شدن زندگی خود و انسانی تر کردن آن می جنگیده است و انسانیت قابل تفکیک نیست و شرق و غرب نمی شناسد.

## ۲

مسیحیت، در سده های نخستین پیدایش خود، داری مسکن بردگان بود. مبلغان مسیحی، برده ها را به آرامش دعوت می کردند و از آن ها می خواستند تا در برابر آسایش جهان دیگر، رنج و تعب این جهان را با روی باز بپذیرند. آن ها، ضمناً می گفتند که برده داران و «آزادها» بر گزیدگان خداوند هستند و بنا بر این باید از آن ها اطاعت کرد و هرگز



پلک دادگاه قشودالی

به فکر عصیان علیه آنها نیفتاد.

روال بردگی اروپا، در اثر طغیان‌های پی در پی  
 بردگان و سپس هجوم بربرها به روم، فروریخت و برده‌ها،  
 به صورت دهقانان وابسته به زمین درآمدند. قشودال از نظر  
 قانونی، حق جان دهقانان را نداشت، ولی می‌توانست آنها

را بفروشد. فئوداليسم و حکومت فئودالی جانشین روال بردگی شد. و مسیحیت، که چندصباحی سرگردان مانده بود، پناهگاه خود را در حاکمیت فئوداليسم به دست آورد. در اوایل سده ششم میلادی، کلویس، که در تلاش تحکیم قدرت فرانک‌ها بود، برای استفاده از نفوذ مبلغان مسیحی، به کلیسا پناه داد، خود مسیحی شد و همه اطرافیان خود را واداشت تا مسیحی شوند. مسیحیت جان تازه‌ای گرفت، ولی هنوز تاسده‌های دهم و یازدهم، پاپ را برای فئودال‌ها انتخاب می‌کردند و در نتیجه، دستگاه پاپ (که خود نیز معمولاً فئودال بزرگی بود)، از جانب انتخاب کنندگان خود دستور می‌گرفت.

به تدریج، حکومت پاپ، امپراطوری مقدس روم نام گرفت (نیمه دوم سده دهم) و گرگوار هفتم، که مردی خشن و بی‌رحم بود، در نیمه دوم سده یازدهم، قدرت امپراطوری را تحکیم بخشید. او بود که ادعا کرد «همه مردم باید بر پای پاپ بوسه بزنند». او، انتخاب پاپ به وسیله فئودال‌ها را نادرست دانست و اعلام کرد که از این پس کاردینال‌ها هستند که باید پاپ را انتخاب کنند.

اگر چه، کشمکش و مبارزه بر سر قدرت، بین دستگاه کلیسا و صاحبان قدرت دائماً ادامه داشت، ولی کلیسا به تدریج توانست قدرت خود را تحکیم بخشد، تا جایی که پاپ انیوسان سوم (۱۱۹۸ - ۱۲۱۶ میلادی) اعلام داشت که «ما از جانب خداوند مأموریت داریم تا بر همه مردم و سراسر جهان حکومت کنیم.»

کلیسا از طرفی می‌کوشید تا راه‌های درآمد خود را زیاد کند و ثروتمند بشود و از طرف دیگر، با ایجاد ترس و وحشت، مردم را از عصیان بازدارد.

کلیسای کاتولیک، لوح‌هایی تهیه کرده بود و آن‌ها را به مردم می‌فروخت. هر کس به این لوح‌ها دست می‌یافت، گناهانش بخشیده می‌شد و به این ترتیب، نوعی تجارت، که مایه آن فریب و جهل بود، رونق گرفت. آن‌ها، حتی گناهان آینده را هم، در برابر پرداخت مبلغی، می‌بخشیدند و این، یکی از منابع‌های مهم درآمد پاپ‌ها شد.

طبیعی است که این رسم‌های جاهلانه، عده‌ای را به مخالفت برمی‌انگیخت و به تدریج مال‌اندوزی کلیساها و بازرگانی توأم با نیرنگ آن‌ها، کسانی را از کلیسا دور می‌کرد. در این جا بود که دستگاه تفتیش عقاید (انگیزیون) به وجود آمد (اوایل سده سیزدهم). نمایندگان پاپ، در سرتاسر اروپای غربی، مأمور بودند تا مردم «شکاک» و «ملحد» را شکار کنند، به اعتراف وادارند و سپس از میان ببرند. البته، تأکید شده بود که «نباید خونی ریخته شود» و به همین مناسبت، سوزاندن «دشمنان مسیح» بر کومه‌های آتش، بنیان گذاشته شد.

۳

مسیحیت را، آلمان‌ها به چک آورده بودند. زمین‌داران بزرگ آلمانی، برای این که بتوانند بر وسعت زمین‌های

خود بیفزایند، مبلغان مذهبی خود را به میان چک‌ها فرستادند. از اواخر سدهٔ دوازدهم بود که شهرهای چک روبه توسعه گذاشت. در همین سال‌ها، بهره‌برداری از معدن‌ها هم آغاز شده بود. آلمان‌ها که در این زمین‌ها، تجربهٔ بیش‌تری داشتند، به‌صورت استادکاران با تجربه، به‌معادن رفتند، بیش‌تر نمایندگان حکومتی در شهرها هم از آلمانی‌ها بودند. بیش‌تر صومعه‌ها متعلق به آلمانی‌ها و رهبری بیش‌تر کلیساها هم با آلمانی‌ها بود. آبای کلیسا، تبلیغ می‌کردند که باید مراسم مذهبی را به‌زبان لاتینی انجام داد. خواندن دعا به‌زبان محلی، کفر شمرده می‌شد. همهٔ تلاش برای این بود تا چک ضمیمهٔ آلمان و یکی از اجزاء امپراطوری مقدس روم باشد.

با وجودی که استقلال چک، زودتر از این‌ها، و به‌خاطر مقاومت قهرمانانه مردم آن به رسمیت شناخته شده بود و در پایان سدهٔ یازدهم، حاکم چک، عنوان پادشاهی را به‌دست آورد، مع‌هذا ستم ملی از طرف آلمان‌ها، غارت دهقانان و مردم بی‌چیز از طرف فنوئال‌ها (که بسیاری از آن‌ها آلمانی بودند) و فشار دستگاه تفتیش عقاید (که کم و بیش همه‌جا همراه با کلیسا بود)، زمینهٔ اصلی را برای شورش علیه آلمان‌ها و کلیسای کاتولیک، فراهم می‌کرد.

در سدهٔ چهاردهم، سلطنت به‌خاندان لوکزامبورگ رسید: کارل چهارم، که هم پادشاه چک و هم پادشاه آلمان بود، پراگ را مرکز خود قرار داد. او کلیسای چک را مستقل کرد و کرسی خاصی برای اسقف اعظم پراگ در نظر



گرفت. ارنست، اسقف اعظم جدید، کلیسای چک را بنیان گذاشت و دستور داد تا کشیش‌ها، مراسم دعا را به‌زبانی که برای مردم قابل فهم باشد، بخوانند.

در سال ۱۳۴۸ میلادی، دانشگاه پراگ، افتتاح شد. دانشگاهی که می‌بایست در شرق جهان کاتولیک، همان‌نقشی را به‌عهده بگیرد که دانشگاه پاریس در غرب داشت.

کلیسا و دانشگاه، وظیفه داشتند تا در کنار هم، مردم را از روی آوردن به لذت‌های دنیائی منع کنند. حتی کارل چهارم، در سال ۱۳۵۹، کنراد والدهاوزن، کشیش تهی‌دست اتریشی را دعوت کرد تا مردم را به‌دین‌داری و دوری از درگیری‌های این جهان دعوت کند.

ولی، در همان حال که مردم عادی را از نعمت‌های مادی می‌ترساندند و به‌صبر و تحمل و آرامش دعوت می‌کردند، اندیشه‌های غیردینی و اشرافی و روحیه مال‌اندوزی و کسب قدرت، در قشرهای عالی روحانیت حکم فرما بود. در واقع، افشاگری‌های والدهاوزن، بیش‌تر برای روحانیون لازم بود نه مردم عادی. یان‌میلیچ، یکی از بزرگ‌ترین روحانیون پراگ، به‌همین مناسبت در سال ۱۳۶۳، گرفتن حقوق را از کلیسا رد کرد. میلیچ، وجود فساد در جامعه روحانی را، دلیلی بر نزدیکی ظهور «ضد مسیح» می‌دانست. میلیچ و شاگردان او اعتقاد داشتند که با هدایت نوشته‌های مقدس و از راه گسترش ایمان راستین در بین مردم، می‌توان به نتیجه رسید و جامعه روحانی را اصلاح کرد.

در چنین شرایطی بود که یان هوس به دنیا آمد و بزرگ شد. او، در سال ۱۳۶۹ میلادی، در جنوب غربی چک و در يك خانواده بی چیز روستایی، یعنی محرومترین طبقه از جامعه آن روز چک، متولد شد. در سال ۱۳۹۳، رشته الهیات دانشگاه کارلوف پراگ را به پایان رساند و در ۱۳۹۶ در «هنرهای آزاد» درجه مجستری گرفت و در همان سال استاد دانشگاه، در سالهای ۱۴۰۱-۱۴۰۲ رئیس دانشکده هنرهای آزاد و در سالهای ۱۴۰۲-۱۴۰۳ و سپس ۱۴۰۹-۱۴۱۰، رئیس دانشگاه کارلوف بود.

هوس در سال ۱۴۰۰، به طور رسمی، به مقام کشیشی رسید و از سال ۱۴۰۲، موعظه‌های خود را در نمازخانه بیت‌الرحم آغاز کرد. این، کلیسای کوچکی بود که کمی پیش از آن به وسیله يك شوالیه و به منظور ایجاد پایگاهی برای موعظه به زبان چک، سازمان یافته بود. اسقف اعظم، که نسبت به هوس، نظر مساعدی داشت، او را مأمور کرد تا در اجتماع‌ها و کنگره‌های روحانیون و یا در کلیسای پراگ وعظ کند. او در سخنرانی‌های خود، مردم چک را به زندگی پرهیزکارانه دعوت می‌کرد و ضمناً اخلاق فاسد روحانیون را فاش و مردم را از آنها بر حذر می‌داشت. خود او در این زمان تا حد زیادی متکی بر زمینه‌های کاتولیکی بود. علاوه بر این‌ها، فعالیت‌های علمی او در دانشگاه هم ادامه داشت. او در دانشگاه، سخنرانی می‌کرد،

دانش‌جویان را امتحان می‌کرد و مقام ریاست دانشکده را نیز به‌عهده داشت. او فلسفه را از دیدگاه واقع‌گرائی تعلیم می‌داد و سعی داشت دانش‌جویان را در برابر مسأله‌هایی قرار دهد که ناچار به‌اندیشیدن باشند. در همین دانشگاه بود که هوس با نوشته‌های ویکلیف<sup>۱۱</sup> آشنا شد: نخست بانوشته‌های فلسفی و سپس نوشته‌های مذهبی او. او در سال ۱۴۵۳، یکی از نوشته‌های ویکلیف را به‌زبان چکی ترجمه کرد.

در آن زمان، دانشگاه آکسفورد از احترام خاصی در پراگ برخوردار بود و این را از این‌جا می‌توان فهمید که اجازه داده می‌شد، سخن‌رانان، متن صحبت‌های خود را تنها از یادداشت‌های فارغ‌التحصیلان پاریس، آکسفورد و یاپراگ تهیه کنند. بنابراین، شگفتی‌آور نیست که نوشته‌های ویکلیف هم در پراگ، شهرت و نفوذی پیدا کرده باشد. از این گذشته، ازدواج شاه ریچارد دوم با آلفا دختر کارل چهارم (۱۳۸۱) نیز تأثیر زیادی در برقراری رابطه بین چک و انگلستان داشت. به‌این ترتیب، نوشته‌های ویکلیف در آغاز سده پانزدهم، اعتبار زیادی در دانشگاه پراگ به‌دست آورده بود، هرچند که نوشته‌های مذهبی او، قبلاً در انگلستان محکوم شده بود و جزو کتاب‌های کفرآمیز به حساب می‌آمد.

ویکلیف معتقد به استقلال و آزادی حکومت در برابر پاپ و پشتیبان بازگشت به کتاب مقدس در کلیسا و همچنین بانی وطن‌پرستی مسیحی بود.

کلیسای چک در سال ۱۴۵۳ در برابر نفوذ روزافزون

اندیشه‌های ویکلیف در دانشگاه، عکس‌العمل نشان داد و دانشگاهیان را در برابر ۴۵ مورد الحاد، که ناشی از آموزش کفرآلود ویکلیف بود، و همچنین طرح قسمتی از نوشته‌های ویکلیف که در سال ۱۳۸۲ از طرف کلیسای جامع لندن محکوم شده بود، قرارداد. به این مناسبت، در دانشگاه، جلسه‌ی مناظره‌ای تشکیل شد و در آن، چند تن از استادان دانشگاه، به پشتیبانی از ویکلیف و شخصیت ممتاز او، سخن‌رانی‌های تندی می‌کردند. در این جلسه، هوس به این اکتفا کرد که درباره‌ی اتهام‌های وارد بر ویکلیف تردید کند. او گفت که نمی‌توان اطمینان داشت که بسیاری از این اتهام‌ها واقعاً در نوشته‌های ویکلیف وجود داشته باشد.

از همین جا می‌توان، به یکی از ویژگی‌های اخلاقی هوس پی برد: عشق او به حقیقت، که بیش از هر چیز به آن ارجح می‌گذاشت.

ویژگی دیگر هوس، در شجاعت اخلاقی او نهفته بود که به یاری آن بی‌باکانه، جنبه‌های منفی جامعه‌ی روحانیت را فاش می‌کرد: او همواره از لزوم تغییر اساسی در آیین مسیح سخن می‌گفت، کتاب مقدس را به زبان چکی ترجمه کرد و اصرار داشت که باید آن را در دسترس همگان قرار داد تا هم مردم از حقیقت آیین مسیح آگاه شوند و هم زبان مادری قوام گیرد. او در خطابه‌های خود، که به زبان چکی و در برابر توده‌ی مردم ایراد می‌کرد، زشتکاری‌های روحانیت کاتولیک را افشا می‌کرد، خواستار اصلاح‌های عمیق و بنیانی در کلیسا بود، ثروت بیش از اندازه کلیسا و خرید و

فروش شغل‌های کلیسایی را به شدت محکوم می‌کرد و کیشیانی را که در برابر وظیفه‌های دینی خود، از مردم بی‌نوا پول می‌گرفتند، ملامت می‌کرد. اودر عین حال، علیه اشغالگران آلمانی در چک، مبارزه می‌کرد.

اندیشه اصلی هوس این بود که کلیساها باید به وضع کلیساهای دوران اولیه مسیحیت بازگردند. از نظر هوس، مرجع تقلید مؤمنین باید نوشته‌های مقدس باشد، نه دستورهای کلیسای رسمی و دستگاه ریاست آن.

او علیه معجزه‌های ساختگی و حرص و آز مقام‌های روحانی، علیه فروش «آمرزش روح» می‌جنگید و از مردم می‌خواست که مسیح را از روی زندگی این جهانی او و رنج و آزاری را که تحمل می‌کرد بشناسند، نه به خاطر معجزه‌های دروغینی که به او نسبت می‌دهند.

اعتقادهای هوس، اسقف اعظم را، با وجود نظر مساعدی که قبلاً به او داشت، علیه او برانگیخت و هوس را، که واعظ انجمن کشیشان، کشیش مخصوص ملکه و در ابتدا برخوردار از پشتیبانی مقامات کلیسایی و دولتی بود، از داشتن عنوان واعظی محروم کرد و کمی بعد انجام عمل‌های روحانی را هم برایش قندغن کرد. بهانه ظاهری این اقدام این بود که روحانیون، شکایت‌نامه‌ای رسمی علیه اظهارات تند هوس، که نتیجه‌ای جز بدنام کردن کلیسا ندارد، به حضور اسقف اعظم فرستاده بودند.

در این زمان، تفرقه‌ای که در دستگاه پاپ به شدت در گرفته بود، موجب پیدایش رابطه خصمانه‌ای بین دولت و قدرت کلیسایی در چک شده بود. دانشگاه چک، در این کشاکش، جانب شاه را گرفت. این نزدیکی، به گروه چکی‌های دانشگاه امکان می‌داد که به آرزوی قدیمی خود (تجدید نظر در اساسنامه دانشگاه، به نحوی که در رأی گیری‌ها، تفوق با استادان چکی باشد) برسند. شاه موافقت کرد که در انتخاب‌های دانشگاهی، سه رأی برای ملیت چک و تنها یک رأی برای سه ملیت دیگر (باواری‌ها، ساکسون‌ها و پولزها)، در نظر گرفته شود (۱۸ ژانویه ۱۴۵۹). در نتیجه استادان و دانش‌جویان خارجی، که شماره آن‌ها به هزاره‌ها می‌رسید و بیش‌تر آن‌ها آلمانی بودند، پراگ را ترک کردند.

چک‌ها تنها ماندند، هوس دوباره به ریاست دانشگاه انتخاب شد و همراه با آن نفوذ نقطه نظرهای ویکلیف هم در دانشگاه به طور چشم‌گیری روبه‌فزونی گذاشت.

در سال ۱۴۱۵، اسقف اعظم، در اجرای فرمان پاپ، دستور داد، همه کسانی که نوشته‌هایی از ویکلیف را در دست دارند، باید آن‌ها را برای سوزاندن به او تسلیم کنند. فرمان، خیلی جاهلانه بود و در آن از نوشته‌های دیگر دانشمندان آکسفوردی، خیلی بیش‌تر نام برده شده بود، تا نقطه نظرهای مذهبی او. دانشگاه علیه این فرمان اعتراض کرد و هوس، همراه چند تن دیگر دادخواستی به پاپ ژان بیست و سوم نوشت. در این دادخواست گفته می‌شد:

«... تنها نادانان ممکن است فرمان سوزاندن نوشته‌های فلسفی و ریاضی و یا کتاب‌های دیگر ویکلیف را، که سرشار از حقایق شگفت‌انگیز است و در آن‌ها هیچ‌گونه گمراهی وجود ندارد، بدهند... آنچه را هم که ویکلیف دربارهٔ تثلیث مقدس نوشته است، باید خواند نه به آتش کشید. کفرآمیز بودن عقیده یا نوشته‌ای، معلوم نمی‌شود مگر در مقام مقایسه با کتاب مقدس...»

جلسهٔ بحث پرجمعیت و پرشوری، برای دفاع از نوشته‌های ویکلیف، در دانشگاه تشکیل شد که هوس هم در آن شرکت داشت، که نتیجهٔ آن تکفیر هوس از جانب کلیسا و احضار او بهرم، برای پاسخ‌گویی بود. شاه، سعی می‌کرد کارها را درست کند و اسقف اعظم را با هوس آشتی دهد. اما، ناگهان پیش‌آمدی، وضع را دگرگون کرد و نهضتی را که هوس پیشوای آن بود، از حالت علمی و دانشگاهی درآورد و چهره‌ای ملی و مذهبی به آن داد. پاپ‌ژان بیست و سوم، که از طرف همسایه خود ناپل زیر فشار قرار گرفته بود، جنگ صلیبی اعلام کرد و وعده داد که گناهان هرکسی که برای پیروزی این جنگ تلاش کند، بخشیده خواهد شد.

در سال ۱۴۱۲، فرمان پاپ در مورد «بخشش گناهان» در پراگ منتشر شد. هوس، علیه سوءاستفادهٔ پاپ از حق نایه‌جای «بخشایش»، اعتراض کرد. در جلسهٔ مباحثه‌ای که در دانشگاه تشکیل شد، هوس ثابت کرد که متن فرمان پاپ،

نه با گفته‌های مسیح سازگار است، نه به نفع مردم مسیحی و نه موافق مصلحت‌های دولت. تمامی استدلال‌های او، بر اساس نوشته‌های ویکلیف قرار داشت. بحث به مسأله وراثت پاپ کشید. در این باره نظرهای گوناگونی داده می‌شد. بعضی از دوستان هوس، مثلاً استپان پالچ، ضمن پذیرفتن اشتباه‌های نمایانی که در فرمان پاپ وجود داشت، حق پاپ را برای دادن «آمرزش گناهان» نفی نمی‌کردند.

هوس اعلام داشت:

«... پالچ دوست من است، ولی، حقیقت هم دوست من است. لیکن بین این دو، باید برتری را به حقیقت داد...»

در این بحث، مردم هم دخالت کردند و سر آخر، فرمان پاپ سوزانده شد. به دستور شاه، سه پیشه‌ور جوان، که در کلیسا با حرارت فریاد زده بودند: «فرمان پاپ يك فریب است»، اعدام شدند. و اعدام علی‌رغم شفاعت‌های هوس انجام گرفت.

مردم، اعدام‌شدگان را شهید اعلام کردند و نهضت اوج گرفت. و شاه هم به کلی دست از حمایت هوس کشید. هوس، در برابر فرستادگان پاپ، و به خاطر اتهام‌هایی که به او وارد کرده بودند اعلام داشت:

«... من آماده‌ام تا زمانی که دستورهای پاپ، هماهنگ با فرمان‌های حواریون باشد، از آن‌ها، بدون چون و چرا اطاعت کنم. اما، اگر آن‌ها را برخلاف ببینم، گردن به هیچ کدام از این دستورها



نمی‌نهم، حتی اگر در برابر من، توده‌هیز می‌برای  
سوزاندنم برپا کرده باشند...»

هوس، در این سال‌ها، دوازده رساله علیه فرمان‌هایی  
که دارای مهر مخصوص پاپ است منتشر کرد و رساله تند  
خود را در مورد «تشریح اندیشه‌های ضد مسیح در مقایسه  
با عقیده‌های عیسی مسیح» تنظیم کرد. در همین دوره، او  
پانزده مقاله منتشر کرد که در آن‌ها، اندیشه سازنده او  
بیش‌تر متوجه مسأله‌های مربوط به عدالت اجتماعی دور  
می‌زد. در همه این نوشته‌ها، هوس به‌طور سرسختانه‌ای دربار  
رم را مورد حمله و انتقاد تند خود قرار داده بود.

وقتی که سه هزار هوادار او، از کلیسا طرد شدند،  
هوس در برابر عیسی مسیح، تنها راهبر واقعی کلیسا، زبان  
به‌شکوه از پاپ (ویا به‌قول خود «ضد مسیح») می‌گشاید،  
و وقتی که همه هواداران او، مورد تکفیر قرار گرفتند،  
آزرده‌تر از بار اول، ناچار به‌جلای شهر و دیار می‌شود و  
به کوهستان‌های جنوبی می‌رود، به‌جائی که بتواند فعالیت  
خود را ادامه دهد. او، به‌صومعه کوزی گرانگ رفت و در  
آن‌جا وجاهای دیگر برای مردم، که دسته دسته به‌سویش  
می‌آمدند، موعظه می‌کرد و در هنگام فراغت، رساله خود  
«درباره کلیساها» را می‌نوشت که در مجموع، براساس  
نقطه‌نظرهای ویکلیف تنظیم شده بود.

هوس، در سال ۱۴۱۴، از طرف شورای عالی کلیسا،  
به‌کنستانس احضار شد تا در برابر اتهام‌هایی که به‌او وارد  
می‌کنند، دفاع کند. گفته شده بود که او می‌تواند در بحثی

آزاد شرکت و از نظرهای خود دفاع کند. امپراطور هم وعده داد که «امان نامه‌ای» به او بدهد. هوس، برای دفاع از حقیقت، چنان مشتاق بود که حتی منتظر «امان نامه» نماند. شاه، سه تن از درباریان چک را به عنوان محافظ در اختیار او گذاشت. هوس، روز سوم نوامبر ۱۴۱۴ وارد کنستانس شد و دو روز بعد «امان نامه» را هم گرفت. «امان نامه» حاکی از آن بود که هر نوع محکومیتی که از طرف دادگاه علیه او صادر شود، هوس اجازه خواهد داشت آزادانه به هر کجا که می‌خواهد برود. این «امان نامه» بیش تر جنبه گذرنامه داشت و نمی‌توانست مانع محکومیت احتمالی او، از طرف کلیسا بشود، ولی بدون هیچ قید و شرطی، آزادی او را، تضمین می‌کرد. همزمان با او، متهم کنندگان او نیز، که پالچ دوست سابقش هم در بین آنها بود، به کنستانس وارد شدند. شورای عالی کلیسا، می‌بایست به سه مسأله رسیدگی کند: از بین بردن الحاد، برطرف کردن دودستگی در دستگاه پاپ، و اصلاح کلیساها. دارو دسته پاپ عجله داشت که کار «الحاد» را جلو بیندازد. روز بیست و ششم نوامبر، هوس را برای بازپرسی در حضور پاپ و کاردینال‌ها، فراخواندند و بعد از مباحثه‌ای کوتاه که بین او و دشمنانش انجام گرفت، علی‌رغم اعتراض شخصیت‌ها و با وجود «امان نامه‌ای» که به همراه داشت، او را بازداشت و زندانی کردند. زندان هوس، صومعه‌ای بسیار نامناسب بود و او در آغاز، به‌ویژه از بیماری‌های گوناگون، رنج بسیار برد، اما تحمل و از خود گذشتگی او در تمام این

مدت، شگفت انگیز بود. نامه هایی که در این مدت، به خانواده اش نوشته است، خیلی از ویژگی های اخلاقی او را، به خوبی نشان می دهد. او در این نامه ها، با وجدان بودن، پاک زیستن، سخت گیری نسبت به خود، داشتن عاطفه نسبت به دوستان و نزدیکان، رفتار نجیبانه و عادلانه نسبت به مخالفان و دشمنان، وطن پرستی پرشور و احترام بی قید و شرط نسبت به حقیقت و... را توصیه می کند.

گاهی به نظر می آید که بعضی از این ویژگی ها با ذهن دیالکتیکی هوس، متناقض است. ولی، اگر توجه کنیم که او در دوران فلسفه اسکولاستیک می زیست و اگر مسأله هایی را که در آن زمان مطرح بود در نظر بگیریم و اگر این حقیقت را به یاد آوریم که او با موضوع دفاع از خود در برابر بدخواهان، که می خواستند به هر قیمتی شده نظرهای او را منافی تعلیمات کلیسا جلوه دهند، روبرو بود، آن وقت، وضع او کاملاً توجیه می شود. هوس، انسانی بود که با تمامی نیروی خود می کوشید تا حرف و عملش یکی باشد و به راستی هم که در این راه موفق شده بود.

در این ضمن، دارودسته پاپ، مواجه با مخالفت و نوعی کودتا شد. پاپ ژان بیست و سوم سرنگون، و بعد از اقدام به فرار، دستگیر و در همان محلی که در ابتدا هوس را نگه داشته بودند، زندانی شد. ولی، با وجودی که به ظاهر، رهبری کلیسا به دست کاردینال های روشنفکرتری چون دوآلی (رییس سابق دانشگاه پاریس) و یا هرسون، که در یکی از نوشته هایش «در باره اصلاح کلیسا»، نظرهایی

شبهه هوس داده بود، افتاد، رفتار با هوس تغییر نکرد. چرا که، هوس مخالفان شخصی بسیاری داشت، دستگاه کلیسا، طی سده‌های متوالی، به نقش متهم کننده خود عادت کرده بود و نمی‌توانست از نمونه هوس صرف‌نظر کند.

از نظر کلیسا، کار هوس، بستگی مستقیمی با ویکلیف داشت. در آن زمان، هنوز درباره هوسیگری سخنی نبود، ولی می‌خواستند ویکلیف‌گری را در چک ریشه کن کنند. به طوری که خود هوس نوشته است، بعضی از اعضای شورای کلیسا به او پیشنهاد کرده بودند که «به طور خصوصی» اعتراف کند که گمراه شده است تا کارها روبه‌راه شود. ولی هوس، نه تنها در برابر دوستی، بلکه در برابر جان خود هم، به حقیقت ارج بیش‌تری می‌گذاشت. کلیسا، در جلسه چهارم مه سال ۱۴۱۵ آموزش ویکلیف را محکوم کرد و به خصوص «مقاله» او را، اشتباه، فاسدکننده و انقلابی خواند. محاکمه هوس، از پنجم ژوئن سال ۱۴۱۵ آغاز شد. کمیسیون بازپرسی، موارد اتهام زیادی را، علیه او پیش کشید که قسمتی براساس نوشته‌های او و قسمتی دیگر بر مبنای اظهارات گواهانی بود که از چک آمده بودند. به این اتهام‌ها، در جلسه‌های هفتم و هشتم ژوئن رسیدگی شد. این اتهام‌ها، به طور کلی، مربوط به «گمراهی‌های» ویکلیف بود که «به وسیله هوس، اقتباس و یا پشتیبانی شده بود»: شخصیت‌های روحانی و اشرافی تا گلو غرق در گناه هستند؛ آن‌ها نباید این همه ثروت و ملک در اختیار داشته باشند و باید از آن‌ها محروم شوند؛ در سده اول، تشکیلاتی

به نام دستگاه پاپ وجود نداشت و کلیسا همیشه می‌تواند بدون پاپ، وجود داشته باشد. یکی از اتهام‌های بزرگی که علیه هوس اعلام شد، این بود که وقتی پاپ از او دعوت کرده بود، او در رم حاضر نشد، و نیز این که او از رأی دادگاه پاپ، به مسیح استیناف داده بود. همه این گونه اتهام‌ها، همراه با توهین و تحقیر نسبت به هوس مطرح می‌شد. جنجال بیش از اندازه‌ای که از طرف حاضران در جلسه دادگاه وجود داشت، مانع از آن شد که هوس بتواند سخنان خود را بگوید. او در میان سروصدای مردم عامی گفت:

«در میان مطلب‌ها و نکته‌هایی که باید نفی کنم، بسیاری هرگز از طرف من پذیرفته نشده است و بدون این که به خود دروغ بگویم، نمی‌توانم به خاطر خطاهایی که مرتکب شده‌ام، خود را گناهکار بدانم. اما پاره‌ای از مطلب‌ها هستند که به نظر من واقعی می‌رسند و مادامی که خطا بودن آن‌ها، از طریق انجیل به من ثابت نشود، مدافع آن‌ها خواهم بود. من نمی‌خواهم مردمی را که به سوی حقیقت راهنمون هستم فریب دهم و یا آمرزش روح خود را دچار خطر کنم.»

کلیسا از هوس می‌خواست تا به صراحت اعلام کند که از همه نظرهای «گمراه‌کننده» خود دست برداشته است. ولی هوس می‌گفت که اولاً اعلام پشیمانی در مورد اتهام‌هایی که دروغ است، به معنای پذیرفتن آن‌هاست، ثانیاً

در مورد اتهام‌هایی که به او وارد است، تنها وقتی حاضر به اعلام پشیمانی است که برایش ثابت شود که با متن‌های مقدس تناقض دارد والا، حاضر نیست گردن به‌خواست متهم‌کنندگان بگذارد.

بازپرسی به‌پایان خود نزدیک می‌شد؛ از هر طرف کوشش می‌کردند که هوس را به‌انکار اندیشه‌های خود متقاعد کنند. هم کاردینال زابارلا و هم امپراطور و بسیاری شخصیت‌های دیگر، در این مورد اقدام کردند. یکی از اعضای شورای عالی کلیسا به هوس گفته بود: «اگر کلیسا از من می‌خواست که اعتراف کنم یک چشم دارم، من با وجود داشتن دو چشم، به یک چشمی خود اعتراف می‌کردم.» ولی، هوس خواهش کرد که به‌خاطر خدا «باو ادا کردن او به‌دروغ گفتن و رفتار خلاف وجدان، او را به‌محکومیت ابدی دچار نکنند.» بین «اطاعت کورکورانه از قدرت» و «پیروی از ندای وجدان»، امکان‌سازی وجود نداشت. هوس را که از درد دندان و شب‌های بی‌خوابی رنگ برچهره نداشت، بردند. سرنوشت او تعیین شده بود. اما شورای عالی کلیسا، اجرای حکم را یک ماه به‌عقب انداخت تا شاید بتوانند هوس را به‌انکار نظرهایش وادارند. این یک ماه برای هوس، بسیار سخت و عذاب‌آور بود. او که مرگ و آتش را در برابر چشمان خود داشت، از یک طرف با دشمنان بدخواه خود مواجه بود که دائماً تهدیدی می‌کردند و از طرف دیگر با تلاش هواخواهانش، که با اصرار به قانع کردن او به «انکار» او را به‌تنگ آورده بودند (یک بار

خود پالچ به زندان رفت و همراه دوست قدیمی خود، گریه کرد). ولی هوس با قدرت روحی خارق العاده‌ای، همچون یک قهرمان بزرگ، در برابر همه این فشارها، مقاومت کرد. نامه‌هایی که در این یک ماه، به عنوان بندود نوشته است، در عین لحن درد آلودی که دارند، چنان محکم و پر قدرت اند که هر کسی را در برابر درخشش روح او، تسلیم می‌کند. وقتی که همه تلاش‌ها بی نتیجه ماند، روز ششم ژوئیه، در جلسه پانزدهم شورای عالی کلیسا، حکم محکومیت را برای هوس خواندند و با وارد کردن اتهام بی‌معنی دیگری، مقام روحانی هوس را از او سلب کردند و «ملحد محکوم» را به حکومت غیر مذهبی - که تمام مقدمات اعدام را از پیش فراهم کرده بود - تحویل دادند. تلاش برای وادار کردن هوس به انکار، حتی در لحظه‌های رفتن او به طرف کومه آتش هم ادامه داشت. در لحظه‌ای که می‌خواستند توده هیزم را روشن کنند، مارشال امپراطوری، برای آخرین بار به او پیشنهاد کرد که به خاطر نجات زندگی خود، انکار کند. ولی، هوس پاسخ داد:

«از کدام گمراهی باید توبه کنم، در حالی که من هیچ کدام از آن‌ها را قبول ندارم؟ خدا را گواه می‌گیرم که آنچه را گواهان دروغین به من نسبت دادند، به کسی نیاموخته و وعظ نکرده‌ام. هدف اصلی موعظه‌ها و نوشته‌های من، روگردان کردن مردم، از گناه بوده است. من، بنا بر توصیه انجیل مسیح و آموزگاران مقدس، تنها حقیقت را موعظه

می کردم و امروز هم، مرگ را باشادی می پذیرم»  
 هوس را به کومه آتش سپردند و فریاد دعای او که  
 «عیسی مسیح، پسر خدای تعالی، مرا ببخش»، در میان دود  
 و آتش محو شد. وقتی که شعله خاموش شد و هیأت اجرائی،  
 کار خود را انجام داد، خاکستر و حتی خاک زیر آن را،  
 جمع آوری کردند و به رودخانه این ریختند. و به این ترتیب،  
 زندگی چهل و شش ساله هوس، که مردی ساده پوش، لاغر  
 و رنگ پریده بود، به پایان رسید.

هوس، در مهم ترین اثر خود « درباره کلیسا »  
 (۱۴۱۳)، با تکیه بر سنت های ملی و اجتماعی انتقاد از  
 کلیسا، و تکیه بر نوشته های مبلغان ملی، چون یان میلیچ و  
 ماتوی ایل یانوا، از نوشته های ویکلیف، نتیجه های آزادی  
 خواهانه و انسان دوستانه به دست آورد. هوس، احکام  
 نوشته های مقدس را نفی نمی کرد. او «قانون های الهی»  
 را، که از طریق معرفت انسانی درک شده باشد، اساس  
 انسانیت و راه رسیدن به اصلاحات اجتماعی می دانست و  
 معتقد بود که هر کسی وظیفه دارد، این قانون ها را رعایت  
 کند. هوس هواخواه تاکتیک دنیوی بود و امید داشت که  
 اصلاحات در کلیسا و اجتماع را، به کمک پادشاهان و  
 حکمرانان انجام دهد. هوس سنت تقسیم اجتماع فئودال را  
 به سه طبقه «روحانیون، درباریان، مردم عادی» می پذیرفت.  
 ولی بنابه عقیده او، فرمانروائی طبقه حاکم، تنها در صورتی



جایز بود که آنان، طبق قانون‌های الهی حکومت کنند. در غیر این صورت، هر طبقه نه تنها حق دارد، بلکه باید سر از اطاعت باز زند، زیرا، هر انسان به‌طور مستقل می‌تواند داورى کند که آیا از «حقیقت الهی» به‌طور صحیح استفاده شده است یا نه.

تعلیمات هوس، چه به‌صورت اندیشه‌های انقلابی شهری و چه دهقانی، در شکل‌گیری شالوده‌های افکار انقلابی آلمانی، تأثیری جدی داشت، هوس، از حقوق مردم چک و از زبان و فرهنگ آنان حمایت می‌کرد. او دستگاهی برای املاء چکی ترتیب داد، که در خط اصلی خود، تا به امروز حفظ شده است. در شهر پراگ، مجسمه‌ای از هوس، نصب شده است. این مجسمه را، ل. شالواون ساخت و در سال ۱۹۱۵ از آن پرده برداری شد.

## ۵

وقتی که ژوزف هرومادکا (۱۸۸۹-۱۹۶۹)، کشیش روشن‌فکر، در دهه پنجاه سده بیستم، کنفرانس مسیحیان برای حفظ صلح را پایه‌گذاری کرد و جنبش بین‌المللی مجهز ساختن مسیحیان علیه خطرهای اتمی، جنگ سرد و... را به وجود آورد، یکی از گفته‌های هوس را شعار خود قرار داده بود: «حقیقت پیروز خواهد شد».

کشته‌شدن هوس، موجب اندوه، خشم و نارضایی همگانی در چک شد، که بعدها به‌صورت نهضت انقلابی

هوسیگری در آمد. تلاش قهرمانانه هوس را باید در ردیف اول حادثه‌های نیمه اول سده پانزدهم اروپا قرار داد. محتوی جنبش هوسیگری، بسیاری از جنبه‌های آموزش خود هوس را هم روشن می‌کند. مثلاً، در هوسیگری، جنبه میهن‌پرستی فعالیت هوس، به روشنی دیده می‌شود. وقتی که هوس، به منظور دفاع از خود در برابر تهمت الحاد، به کنستانس رفت، چک‌ها در بازداشت و محکومیت او، تحقیر شرف ملی خود را دیدند و نسبت به شاه هم، که زیر قول خود زد و با وجود دادن «امان‌نامه» هیچ اقدامی برای نجات هوس نکرد، به شدت خشمگین شدند.

در دوم سپتامبر سال ۱۴۱۵، در مجلس پرجمعیتی در پراگ، اعتراض‌نامه‌ای علیه سوزاندن هوس، به امضای ۴۵۲ نفر از شخصیت‌های چکی و موراوی رسید. همچنین در پنجم سپتامبر، در جلسه دیگری که با حضور شخصیت‌های عالی‌مقام و بارون‌ها تشکیل شده بود، موافقت‌نامه‌ای به امضا رسید که در آن تأکید شده هر کدام از امضاکنندگان تلاش خواهند کرد تا در قلمرو نفوذ خود، تبلیغ آزاد کلام خدا را تأمین کنند و اطاعت از پاپ و اسقف‌ها را تاجائی رعایت کنند که موافق با نوشته‌های مقدس باشد. آن‌ها اعلام کردند که در صورت بروز اختلاف بین سلسله‌مراتب کلیسایی با نوشته‌های مقدس، حل اختلاف باید به عهده دانشگاه پراگ باشد. در برابر، براساس اعلامیه اسقف لیتمیشل (در چک)، هرگونه بدعت را محکوم کرد و اعلام داشت که هر کس از حکم سرپیچی کند، ملحد شناخته

خواهد شد.

جنگ کلیسا، علیه آزاداندیشی، به اعدام هوس ختم نشد. هنوز هوس سوزانده نشده بود که در خود چک، يك دانش‌جوی اهل پراگ را بازداشت نمودند و در همان روز محاکمه و اعدام کردند. در اعتراض‌نامه‌هایی که به این مناسبت منتشر شد، از کلیسا به نام «دشمنان مردم‌ها» نام برده می‌شد. شورای عالی کلیسا، همه شخصیت‌هایی را که نامه اعتراض به اعدام هوس را امضا کرده بودند، به کنستانس احضار کرد و روز سوم مه ۱۴۱۶، ای. پرونیچ، یکی از همفکران پراگی هوس را محکوم و برای سوزانده شدن، تحویل داد. بالاخره تهدیدهای شاه هم، که به پشتیبانی از کشیش‌های کاتولیک برخاسته بود، به این‌ها اضافه شد.

مبارزه مردم چک، در نیمه اول سده پانزدهم بر ضد کلیسای کاتولیک و بهره‌کشی فئودالی وستمگری آلمان‌ها، در زمان خود، نام جنگ‌های هواداران هوس (۱۴۱۹ - ۱۴۳۷)، به خود گرفت. انگلس، این جنگ‌ها را به عنوان «... جنگ ملی دهقانی چک‌ها، علیه اشرافیت آلمان و قدرت مطلقه امپراطور آلمان، که در ظاهر رنگ مذهبی داشت»، تعریف کرده است. دلایل پیدایش جنبش انقلابی هواداران هوس عبارت بود از: شدت گرفتن استثمار دهقانان چک از طرف فئودال‌های اشرافی و روحانی، افزایش مالیات‌ها و بیگاری‌ها، فساد کلیسای کاتولیک (که

ثروت زیاد و زشتکاری کارکنان آن نفرت همگان را برانگیخته بود، تجاوزکاری روبه افزایش آلمان‌ها، مبارزه بین پیشه‌وران و اصیل‌زادگان (به‌ویژه آلمانی) در شهرها، و فقر زیاد توده مردم معمولی.

فعالیت‌های اصلاح‌طلبانه مبلغان ملی، چون **والدهاوزر**، **میلیچ**، **ماتوی ابل‌یانووا**، قیام ژان‌هوس و همفکران او (ای. یرونیم و دیگران) به‌طور مستقیم، شرایط نخستین لازم را، برای گسترش جنبش انقلابی هوسی‌ها به‌وجود آورد. اعدام هوس (۱۴۱۵) و یرونیم (۱۴۱۶)، که به‌دستور شورای عالی کلیسا انجام شد، خشم و نفرت همه مردم را در سراسر کشور برانگیخت. دهقانان، صومعه‌ها را تاراج کردند. از بهار سال ۱۴۱۹، به‌دعوت مبلغان ملی (میکولاس، یان‌چاپک، واتسلاو کوران‌دو و دیگران) هزاران دهقان در کوه‌های تاپور، اورپ، برانک و جاهای دیگر، جمع شدند. هواخواهان اصلاحات، خود را **هوآدار هوس** نامیدند و قدح را (به‌مناسبت یکی از تقاضاهای خود در زمینه عمومی کردن بعضی مراسم مذهبی و بیرون آوردن اجزای آن‌ها از انحصار صدرنشینان کلیسا)، **سمبول‌جنبش** خود قرار دادند.

سی‌ام ژوئن سال ۱۴۱۹، نخستین قیام مسلحانه توده مردم عادی پراگ، به‌رهبری **یان‌ژیژکا** انجام گرفت. جمعیت به‌عمارت شهرداری هجوم برد و آن را اشغال کرد و هفت نفر از اعضای انجمن شهر را از پنجره به بیرون انداخت. به‌فاصله کوتاهی، شاه مزد (۱۴۱۹). جانشین او از مرکز

دور بود و حکومت بهسادگی به دست رهبران هوسی افتاد. قیام سی ژوئن، شالوده مبارزه مسلحانه در سراسر چک را پی ریزی کرد. شهرهای پراگ، پلهزن و تابور، مراکزهای جنبش شدند. کشور چک، به دو اردوی متخاصم فتودال - کاتولیکها از یک طرف و هواداران هوس از طرف دیگر، تقسیم شد. فتودالها، قشرهای بالای روحانی، بسیاری از پانهای چک، اصیلزادگان آلمانی شهرها و بعضی از قشرهای پایین اشرافی، جزو اردوی فتودال - کاتولیک بودند. آنها، با کلیسای کاتولیکی رم و فتودالهای بزرگ اروپای غربی و امپراطور سیگیزموند اول - وارث تخت و تاج چک - پیوندی محکم داشتند. قسمت عمده اردوی هوسیها، از اهالی چک تشکیل شده بود.

در اردوی هوسیها، از همان آغاز، دو جناح اعتدالی و رادیکال وجود داشت که هدفهای گوناگون داشتند، لیکن وقتی که از طرف اردوی فتودال - کاتولیک، مورد تهدید قرار می گرفتند، متحد می شدند. هوسیهای اعتدالی، خواستهای خود را، در مصادره زمینهای کلیسا و اصلاحات کلیسایی، خلاصه کرده بودند و به خاطر کلیسای ملی چکی، مبارزه می کردند. اعتدالیها، روحانیون فارغالتحصیل دانشگاه، بعضی از پانها و شوالیهها، روحانیون میانه حال و پیشهوران ثروتمند را، در خود جمع کرده بودند. جناح رادیکال تابوریتها نامیده می شدند. (روحانیون رادیکال، نخستین سخنرانیهای خود را روی تپه ای به نام تابورسکی، انجام می دادند. این تپه در نزدیکی شهری

بود که در سال ۱۴۲۵، شهر مستحکم تابور به جای آن ساخته شد. دلیل نام تابوریت‌ها هم از همین جاست). این‌ها، از توده‌های وسیع دهقانان، مردم معمولی شهری، روحانیون فقیر، بعضی از اشراف خرده‌پا و پیشه‌وران، تشکیل می‌شدند. خواست‌های تابوریت‌ها، که در برنامه‌ای به نام «دوازده ماده پراگ» تنظیم شده بود، رفورم رادیکالی کلیساها، سلب ثروت و قدرت از آن، لغو مالکیت خصوصی و امتیازات فئودالی را شامل می‌شد. جنبش تابوریت‌ها، در واقع، یک جنبش دهقانی علیه فئودالیسم بود. این جنبش، از مردم می‌خواست که بعد از نابودی مالکیت خصوصی، ثروت را اشتراکی کنند، در خود تابور، دارائی‌ها، عمومی و برابری همگانی، اعلام شد. کشیش‌های تابوریت، در خطابه‌های خود، از مردم دعوت می‌کردند که «حکومت هزارساله عدالت اجتماعی» را، پیش از آن که جهان به پایان برسد، از راه مبارزه مسلحانه، به دست آورند. به جای سرودهای مذهبی، ترانه‌های انقلابی هوسی<sup>۱۲</sup>، در بین مردم رواج یافت و شور انقلابی بالا گرفت. حتی، بعضی از شوالیه‌هایی که در اثر نیرنگ فئودال‌ها، هستی خود را از دست داده بودند، به تابوریت‌ها پیوستند.

در آوریل سال ۱۴۲۵، پاپ مارتین پنجم و امپراطور سیگیزموند اول، لشکرکشی صلیبی علیه چک را اعلام داشتند. صلیبیون، پراگ را محاصره کردند، ولی در روز



مان ژیزکا

۱۴ ژوئیه، از سپاه هوسی‌ها، به فرماندهی ژان ژیزکا، در کوه وتیکوو (که بعدها به افتخار رهبر این جنگ، کوه ژیزکا نام گرفت)، شکست سختی خوردند. سپاهیان تابوریت، که به وسیله فرماندهان با استعدادی چون ژیزکا\* و پروکوپ، رهبری می‌شدند و روش‌های جنگی تازه‌ای به کار می‌بردند (ارابه‌هایی به شکل اردوی متحرک، که به هم متصل بودند و به صورت دژهایی، هم برای دفاع و هم برای حمله به کار می‌رفتند)، به نیروی سهمگینی تبدیل شده بود، به نحوی که صلیبیون، غالباً با شنیدن صدای حرکت ارابه‌های تابوریت‌ها،

\* یا وجودی که ژیزکا در یکی از جنگ‌ها زخم برداشت و پنهانی خود را از دست داد، دست از مبارزه برداشت و همچنان در رأس سپاهیان تابوریت، مبارزه خود را ادامه داد.

دچار ترس می‌شدند و فرار می‌کردند.

در سال‌های ۱۴۱۹ - ۱۴۲۱، خصلت ملی جنبش انقلابی هوسی، به‌طور بارزی نمایان شد (تاریخ‌نویسان معاصر چکوسلواکی، این دوره را، دوران «برتری تهی‌دستان» نامیده‌اند). ولی، در داخل اردوی تابوریت‌ها، بین توده‌های دهقانان عادی، که روحیه‌ای انقلابی داشتند، ییکارت‌ها و اعتدالی‌ها، که حافظ‌منافع دهقانان مرفه بودند، شکاف ایجاد شد.

بعد از شکست شرکت‌کنندگان نخستین لشکرکشی صلیبی، ارتجاع اروپائی، باز هم چند لشکرکشی صلیبی به‌راه انداخت که همه با ناکامی مواجه شد. دومین لشکرکشی صلیبی، در سال ۱۴۲۲، به‌وسیلهٔ سپاهی که به‌فرماندهی ژیرکا بود، درهم شکسته شد و لشکرکشی سوم، به‌فرار صلیبیون انجامید (پائیز ۱۴۲۲). لشکرکشی‌های چهارم و پنجم هم دفع شد (۴ اوت ۱۴۲۷، ۱۴ اوت ۱۴۳۱). در اردوی صلیبیون، بیش از همه آلمان‌ها بودند، ولی شوالیه‌هایی از همهٔ کشورهای دیگر اروپا نیز به‌آن پیوسته بودند.

تابوریت‌ها و یتیم‌ها (سپاهیان که زیر فرماندهی مستقیم ژیرکا بودند، بعد از مرگ او در سال ۱۴۲۴، خود را چنین می‌نامیدند)، از صورت دفاعی خارج شدند و به‌حمله پرداختند و به‌سوی آلمان پیش رفتند و تا دریای بالتیک رسیدند.

پیروزی‌های جنگی ارتش انقلابی هوسی‌ها، در بین



ملت‌های همسایه، تأثیر انقلابی زیادی به‌جا گذاشت. ارتش انقلابی، همه‌جا اندیشه‌های خود را پراکنده می‌کرد و با استقبال زحمتکشان دیگر کشورها مواجه می‌شد. بی‌جهت نیست که فتودال‌ها و صدرنشینان کلیسا، آموزش هوسی‌ها را «زهرچکی» می‌نامیدند.

با وجود پیروزی‌های نظامی، جنگ چندین ساله و تهاجم دائمی دشمنان، نیروهای تولیدی کشور را ضعیف می‌کرد و عناصر میانه‌رو را به‌سوی سازش با امپراطور سیگیزموند اول، سوق می‌داد. امپراطور هم به‌خواست‌های میانه‌روها گردن گذاشت و اطمینان داد که زمین‌های سابق کلیسا را به‌آن‌ها واگذار کند و به‌استقلال چک احترام بگذارد، به‌شرطی که مردم چک هم، سیگیزموند را به‌نام فرمانروای خود بپذیرند. **کاردینال چزارینی**، که به‌عنوان نماینده پاپ، آخرین اردوگشی صلیبی را علیه هوسی‌ها رهبری می‌کرد و شاهد شکست وحشتناک صلیبیون بود (۴ اوت ۱۴۳۱)، یکی از بزرگ‌ترین نمایندگان این مذاکرات در **بازل** بود. کلیسای جدیدی هم در بازل تشکیل شده بود و امپراطور، چک‌ها را هم به‌آن‌جا دعوت کرد. چزارینی، تمام نفوذ خود را برای آشتی با هوسی‌ها به‌کار برد. بعد از مذاکره‌های طولانی و بی‌هوده، سرآخر در ۳۰ نوامبر سال ۱۴۳۳، موافقت‌نامه نیم‌بندی تصویب شد که تابوریت‌ها را به‌شدت ناراضی کرد.

در این‌جا بود که میانه‌روها خیانت کردند و آشکارا به‌نیروهای ارتجاعی پیوستند و در ۳۰ مه ۱۴۳۴، نیروی



اردوگاه هوسی

تابوریت‌ها را شکست دادند. ولی گروه‌های تابوریت، همچنان مبارزه را تا سال ۱۴۳۷، هنگامی که آخرین دژ آن‌ها، سی‌اون سقوط کرد، ادامه دادند. و به این ترتیب جنبش انقلابی تابوریت‌ها، سرکوب شد. از آن به بعد، بین دو گروه هوسی، مباحثه‌های دینی و مذاکره‌های صلح‌آمیز، کم و بیش این‌جا و آن‌جا وجود داشت، تا این‌که در سال ۱۴۴۴، تعلیمات تابوریت‌ها، گمراه‌کننده اعلام شد و پیروان آن‌ها، به‌طور رسمی مورد تعقیب قرار گرفتند.

جنبش انقلابی هوسی، یکی از مهم‌ترین مراحل در تاریخ چک و سرچشمه سنت‌های انقلابی و ملی خلق چک است. در جریان این جنبش، تلاشی به عمل آمد تا روال فئودالی، از راه انقلاب، نابود شود، و هر چند که تابوریت‌ها، سرانجام شکست خوردند، لیکن، به کلیسای کاتولیک و روال فئودالی، ضربه‌ای کاری وارد آمد، به نحوی که به اسارت کشیدن دوباره دهقانان، ممکن نشد.

جنبش انقلابی هوسی، پایه‌های انقلاب را در سراسر اروپا، استوار کرد.

۱. ... کسانی از ایرانیان، که برای برانداختن دستگاه خلافت، با مازیار و شاید با افشین همکاری می‌کردند، آرزو داشتند که با برانداختن خلفا، ظاهراً آنچه را که خود «دین سپیده» می‌خواندند، احیا کنند و دولتی نظیر دولت ساسانی برآورند. اما نهضت بابک، که آیین مزدک‌داشت، آن‌ها را و افشین و مازیار را نیز سودمند نبود. این شاه‌زادگان اشروسه و طبرستان، ظاهراً جز وصول به مقامات عالی، هدف دیگر نداشتند. ایران و ایرانی برای آن‌ها بهانه‌ای بود. آن‌ها سعی می‌کردند امتیازاتی را که اسلام از آن‌ها باز ستانده بود، دوباره به دست آورند. بنابراین مبارزه آن‌ها با دستگاه خلافت برای جمع ثروت و وصول به حکومت بود... مازیار برای رسیدن به امارت از کشتن عمومی خود که او نیز ایرانی بود و ناچار به اندازه خود او به معاصر و مآثر ایرانی علاقه داشت، خودداری نکرد. افشین برای جلب عنایت خلیفه تازی از چاره‌جویی‌های ناروا برای دستگیر کردن بابک دریغ نورزید. همین افشین، مازیار را به خروج و قیام برضد خلیفه تشویق می‌کرد، به این امید که خلیفه او را برای دستگیر کردن مازیار بفرستد و حکومت خراسان و جبال را، که در دست رقیبان او یعنی خالدان ظاهر است بستاند و به‌وی بسپرد. پنداست که در این میان «امیرزادگان»، همه چیز را می‌توانستند فدای سودپرستی خویش کنند... سرداران غالباً جز جمع ثروت که آن را یگانه وسیله وصول به حکومت می‌دانستند، اندیشه دیگر نداشتند. به همین جهت بود که بین آن‌ها، با آن‌که ظاهراً همه برای «احیاء عظمت ایران» قیام می‌کردند، دوستی پاینداری به وجود نمی‌آمد... در قیام مازیار پویه وصات ملک با اندیشه احیاء دین

کهن توأم بود و این اندیشهٔ احیاء دین کهن، وسیله‌ای بود که گمان می‌رفت  
 نیل به مراد را برای وی، آسان می‌تواند نمود. در واقع، ظلم و بی‌دادی  
 که از جانب عمال خلفا، بر ایرانیان وارد می‌آمد، خود برای ایجاد روح  
 عصیان و تمرد در مردم کفایت می‌کرد. محرومی و ناراضی، مردم را  
 همواره آمادهٔ سرکشی می‌نمود و در این میان، هرکس بر ضد خلیفه علم  
 طغیان برمی‌افراشت، مردم عاصی و ناراضی بروی گرد می‌آمدند. قیام  
 مازیار نیز برای ستم‌دیدگان ایرانی، که جور و بی‌داد و خواری بسیار  
 از عمال عرب دینه بودند، پیدایش مفری و راه چاره‌ای را بشارت می‌داد  
 و از این رو بود که چندی مایهٔ امید مردم گشت. در واقع، این مازیار  
 پسر قارن بن وفداد هرمزده، سیه‌زادهٔ طبرستان بود. چون پدرش قارن  
 وفات یافت، حکومت طبرستان به‌عمومش رسید. مازیار به‌درگاه مأمون  
 رفت و مورد نوازش و عنایت خلیفه قرار گرفت. مأمون او را محمد نام  
 نهاد و بر اعمال طبرستان و رویان و دماوند والی گردانید. پس، خلیفه  
 نامهای به‌عموی وی نوشت و فرمان داد که آن ولایت را به‌وی تسلیم  
 کند. مازیار آهنگ طبرستان کرد. چون عیش از این خبر آگاه گشت  
 سخت در خشم شد. پس با کسان خود از شهر بیرون آمد و چنان فرامود  
 که گفتی به‌پیشباز مازیار می‌رود. مازیار را یکی از بندگان پدرش که  
 با او در این سفر همراه بود نرسانید و او را گفت که عمویت با چنین  
 وضع و هیأتی فقط برای آن به‌پیشباز تو آمده است که ترا ناگاه فروگیرد  
 و تپاه کند. باید که چون بدویرسی او را از اصحاب خویش جداسازی  
 و هلاک کنی. مازیار چنین کرد و عموی خود را هلاک نمود و تمام قلمرو  
 حکومت نیاکان خویش را در ضبط آورد و به‌مأمون نامه نوشت که چون  
 عم مخالفت کرد هلاکش کردم. از این پس مازیار خود را گیل گیلان  
 و اسپهبد اسپهبدان و پشخوارگر شاه نام نهاد... در هر حال، آنچه از  
 تاریخ قیام و زندگی او برمی‌آید، کم و بیش این گمان را تأیید می‌کند  
 که مازیار فقط برای احیاء دین کهن قیام نکرده است. نهضت او با آن که  
 از رنگ دینی و قومی خالی نیست، یک شورش مملکت طلبی بوده است.  
 او برای مستقل کردن حکومت خویش، بر خلیفهٔ بغداد شوریده است و در  
 راه تأمین آرزوی خود از تمام عوامل دینی و قومی و سیاسی که در دسترس  
 داشته است استفاده کرده است...»

[دکتر عبدالعصین زرین‌کوب، دولرن سکوت]

۲. ... اما در آذربایجان، وضع دیگر گونه بود. جاویدان ابن سهل و بابک، آیین خرم دینان را تازه کرده بودند، و این شورش خرم دینان در آنجا، نه فقط دین تازیان و دستگام خلق را تهدید می کرد، بلکه برای شاهزادگان و امیران ایرانی نیز، که همواره بهیانه دین زرتشت، مردم را بر ضد عربان و به نفع خویش فراز می آوردند، خطر بزرگی بود. این آیین خرمی، که ظاهراً بازمانده دین مزدک بود و هنوز در گرگان و دیلمان و آذربایجان و ارمنستان و همدان و دینور و ری و اصفهان، عده بسیاری از پیروان آن وجود داشتند، با اندیشه دهقان زادگان و امیرزادگان جهانجوی، که خواب احیاء دولت ساسانیان را می دیدند، سازگار نبود. بدین جهت بود که اشراف و بزرگان ایرانی نیز، در خفه کردن و فرونشاندن این نهضت، با خلیفه تازیان همدستان بودند، چنان که برای مبارزه با این خطر، این ایرانیان، که خود از تازیان نفرت شدید داشتند، در دوستی با دشمنان دیرین خویش نیز لحظه ای تردید نکردند. عبت نیست که افشین، شاهزاده اشروسه، فرمان خلیفه را در قهر و قمع خرم دینان، به جان پذیرد آمد و هم بدین جهت بود که از شاهزادگان طبرستان، جز مازیار، کسی به یاری بابک برخاست و او نیز، جز وعده و نوید، یاری دیگری از بابک نکرد.

مدتها بود که خرم دینان، بر ضد تازیان برخاسته بودند. اما قبل از ظهور بابک، کار خرم دینان، هرگز کاری دشوار و خطرناک تلقی نشده بود. خرم دینان، ظاهراً باقی مانده پیروان مزدک بودند که از قهر و سخط نوشیروان جسته بودند و پرویز و جانشینانش نیز چنان سرگرم گرفتاری های خویش گردیده بودند که از قهر و قمع آن ها مانده بودند...

... اما این بابک که بود؟ پیش تر مطالبی که در منابع موجود درباره او آورده اند، غرض آلود و افسانه آمیز است. از این رو، به دشواری می توان از ورای غبار افسانه ها، سیمای واقعی او را دید...

... آنچه مسلم است، این است که نهضت بابک در میان روستاییان و کشاورزان کوهستان های عراق و آذربایجان، هواخواهان بسیار داشته است. نیز این نهضت، ظاهراً مدتی پیش از ظهور بابک به وجود آمده بود و پس از او نیز چندین قرن دوام داشت. بابک فقط سرداری دلیر و هوشمند بود که مدت ها شورش ها و آشوب های مزدکیان و خرم دینان را رهبری کرد... بدین گونه بود که بابک در سال ۶۵۵ هجری به نام آیین خرم دینان،

و برای ادامهٔ نهضت جاویدان مزدکی برخاست. بهزودی پیروان او بسیار شدند و عدۀ زیادی از کشاورزان و روستاییان بهیاری او برخاستند. در این سال‌ها، مأمون خلیفه سرگرم گرفتاری‌های خود بود. ... نارضایی عباسیان بغداد، که ناچار مأمون را سرگرم می‌کرد، فرصت مناسبی برای بابک بود. بدین‌جهت، او در کوهستان‌های آذربایجان قدرت و قوتی به‌دست آورد...

... در این بیست سال (از ۲۵۵ تا ۲۲۵ هجری، ۸۱۶ تا ۸۳۶ میلادی)، مأمون و معتصم برای برانداختن او چاره‌جویی‌های بسیار کردند. لشکرهای بسیار برای دستگیرکردنش فرستادند. اما، گذشته از نارضایی مردم، که مایل نبودند بار دیگر استیلاۀ عربان را تحمل کنند، تنگی راه‌ها و سختی سرماهای آن حدود، همواره سرداران مسلمان را با ناکامی و شکست روبه‌رو می‌کرد. در سال ۲۲۵ هجری معتصم، حیدر بن کاوس، امیرزادۀ اشروسه را که به‌افشین معروف بود، به‌جنگ بابک فرستاد...

... پیکار بابک با افشین در حصارهای محکم و طبیعی جبال آذربایجان، مدت‌ها به‌طول انجامید... این جنگ‌ها مدت سه سال از ۲۲۵ تا ۲۲۳ هجری دوام داشت... [سرانجام] افشین باغدر و حیلۀ بابک را گرفت و بند بر نهاد. حصارهای سرخ‌علمان ویران شد و آن‌ها خود کشته و پراکنده شدند، اما کوشش‌ها و مبارزه‌های آنان به‌پایان نرسید و همچنان پس از بابک نیز دوام یافت... شادی خلیفه از این پیروزی بی‌اندازه بود. افشین را بسیار بنواخت و تشریف و اکرام بی‌اندازه کرد. چون افشین، بابک را به‌سامرا آورد، شبانگاه احمد بن ابی‌داؤد که قاضی القضاة بغداد و از مشاهیر معتزله بود ناشناس بدان‌جا رفت و بابک را پدید و با او سخن گفت. پیداست که هول و وحشت خلیفه نسبت به‌بابک تا‌چهد بود که تا هنگام صبح طاقت نیاورد و او نیز به‌سرای افشین رفت و هم در شب بابک را دید. گویی بغداد نمی‌توانست پاور کند، پهلوان دلیری که سال‌ها او را تهدید می‌کرد، اکنون در آن‌جا به‌اسارت به‌سر می‌برد.

دیگر روز معتصم برنشست... امیرالمؤمنین فرمان داد تا هر دو دست بابک را قطع کنند. خون‌سردی و بی‌پروایی دلبرانه‌ای که بابک در مواجههٔ مرگ‌شان داد، شایستهٔ قهرمانان بود... نوشته‌اند [سیاستنامه] که چون یک دستش را بریدند، دست دیگر در خون خود زد و بر روی خود مالید و همهٔ روی خود را از خون خود سرخ کرد، معتصم گفت... این چه عمل

است. «گفت در این حکمتی است. شما هر دو دست و پای من بخواهید برید و گونه روی مردم از خون سرخ باشد، خون از روی برود، زرد باشد. من روی خویش از خون خود سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود نگویند که رویش از بیم زرد شده. باری بابک در دم مرگ نیز این همه سنگجه را بسریدی تلقی کرد و هیچ سخن نگفت و دم برنیاورد...»  
**[دوقرن سکوت، عبدالحمین زرین کوب]**

۳. ...افشین، چنان که از تاریخ زندگی او برمی آید، شاهزاده‌ای جهان‌جوی بود. جز جمع ثروت برای کسب قدرت اندیشه‌ی نداشت. می‌خواست تا به سلطنت خراسان برسد و برای این کار، حتی پدر و برادر خود را فدا می‌کرد. می‌کوشید تا حال و ثروت جمع کند و برای این مقصود، به لشکریان خود و حتی به دوستان خود نیز خیانت می‌ورزید. برای آن که به آرزوهای شیرین خویش برسد از فدا کردن وجدان خود نیز دریغ نمی‌کرد. عربان را دشمن می‌داشت و هرگز در باطن کبش و آیین آن‌ها را نپذیرفته بود، اما حب جاه و عشق مال او را به خدمتگزاری خلیفه عربان مجبور می‌کرد. به آیین دیرین خود وفادار مانده بود، اما برای جاه و مال ناچار شد به نام مسلمانی، همکیشان و همزادان خود را طعمه تبیغ کند. اعراب را تحقیر می‌کرد، اما چنان که خود او می‌گفت برای خاطر عربان به هر کاری که از آن نفرت داشت تن درمی‌داد، حتی برای خاطر آن‌ها روغن دنبه می‌خورد و بر شتر سوار می‌شد و نعلین می‌پوشید... ولایت اشروسنه، که نیاکان افشین در آن حکومت را به میراث داشتند، در ماوراءالنهر بین سیحون و سمرقند واقع بود. از مشرق بدفرغانه و از مغرب به سمرقند محدود می‌شد... اشروسنه، سرزمین افشین‌ها، تا پایان دوره بنی‌امیه از دست تازیان و مسلمانان محسوم مانده بود...»

**[دکتر عبدالحمین زرین کوب، دوقرن سکوت]**

۴. از سال‌های سی‌سده چهاردهم، فرانسه و انگلستان در جنگی علیه یکدیگر گرفتار شدند که پیش از صدسال ادامه داشت و در ابتدا، هم‌جا لشکریان فرانسه دچار شکست شدند و قسمت‌های وسیعی از سرزمین خود را از دست





ونرو زامارگ اورنگان

دادند. جنگ، که از یک طرف ویرانی و کشتار، و از طرف دیگر سنگین شدن مالیات‌ها را به‌مراه داشت، بیش از همه پردوش دهقانان سنگینی می‌کرد و به‌همین مناسبت شورش‌های عمیق دهقانی (مثل قیام زاگری) و جنبش‌های وطن‌خواهانه را موجب شد.

نمونه این جنبش‌های وطن‌خواهانه، جنبش ژاندارک، دوشیزه دهقان‌زاده بود که علیه تسلط انگلیس‌ها به‌پا‌خواست. او عمیقاً معتقد بود که میشل و کاترین مقدس و خداوند، او را مأمور نجات میهن کرده‌اند. او گروهی وطن‌خواه گردآورد و خود در رأس آن‌ها قرار گرفت. لباس مردانه پوشید، و سوار بر اسب در جلو مردان هم‌رزم خود به‌قلب لشکریان دشمن می‌زد و، با توجه به‌پشتیبانی دهقانان و شهروندان بی‌چیز، هم‌جا پیروز می‌شد. دلاوری او چنان بود که هم انگلیس‌ها را به‌وحشت می‌انداخت و هم باعث دل‌گرمی فرانسوی‌ها می‌شد.

فرانسوی‌ها توانستند سرزمین‌هایی از کشور خود را از انگلیس‌ها بازستانند و مردم فرانسه، همه این پیروزی‌ها را مدیون ژاندارک می‌دانستند.

همین نفوذ معنوی ژاندارک در مردم فرانسه، درباریان و اشراف را دچار وحشت کرد و شروع به‌توطئه‌چینی علیه او کردند و سرانجام هم با حینۀ ناجوانمردانه‌ای او را اسیر کردند و به‌انگلیس‌ها تحویل دادند و انگلیس‌ها هم با کمک دستگاه تفتیش عقاید کلیسا، او را به‌محاکمه‌کشاندند.

ژاندارک در جریان محاکمه، شجاعت بی‌اندازه‌ای از خود نشان داد. در هیچ مرحله‌ای تسلیم نمایندگان کلیسا نشد. هم‌جا روی درستی راه خود پافشاری کرد و حتی حاضر نشد به‌توصیۀ آن‌ها، لباس مردانه خود را پالیاس زنانه عوض کند.

سرانجام ژاندارک را محکوم و در آتش سوزاندند. ولی، قهرمانی و سپس مرگ ژاندارک، او را به‌صورت یک قدیس برای مردم و به‌خصوص دهقانان فرانسوی در آورد و با الهام از او، جنبش ضد انگلیسی روبه‌اوج گذاشت. او در یکی از نامه‌هایی که به‌انگلیسی‌ها نوشته است، می‌گوید:

«... پادشاه انگلستان از من سربازان ترا در هر کجای خاک فرانسه بیایم، بیرون خواهم راند، چه بخواهند و چه نخواهند. و اگر نرفتند آنان را خواهم کشت. در هر کجاکه شما را بیایم، بر شما خواهم تاخت و فریادی سرخواهم داد که نظیر آن دست کم هزار سال است که در فرانسه شنیده نشده است.»

با استفاده از «محاکمه ژاندارک» تألیف توت برشت و «تاریخ قرون وسطی» تألیف کامپنکی.

... (در نیمه دوم سده پانزدهم، در آلمان) وضع و حال دهقانان پیش از همه وخیم بود. کتیبه‌ها، اربابان اشرافی و شهرها، هنگی دهقانان را غارت می‌کردند. دهقانان پایستی به کلیسا، عشریه (یک‌دهم محصول زحمت خود را) پرداختند. علاوه بر این، امتف‌ها و کشیش‌ها، غالباً خود، ارباب دهقانان به‌شمار می‌آمدند و از این‌رو، دهقانان علاوه بر عشریه، ناچار بودند تمام تسهیلات فنودالی از قبیل سیورسات و یتکاری و غیره را به نفع کلیسا بپردازند... دهقانان برای پرداخت مالیات به اربابان خود، اغلب مجبور به گرفتن قرض می‌شدند، و در این‌جا رباخواران شهری کمین کرده بودند و به این شکل، هم به‌عنوان ارباب و هم به‌صورت وام‌دهنده، به‌استثمار دهقانان می‌پرداختند.

در میان دهقانان جنبش آغاز شد، به‌سال ۱۴۷۶، در حاشیه شهر وورتسبورگ، چوپان و نوازندهٔ روستایی هانس بهایم<sup>۱</sup> به‌موعظه پرداخت و گفت که همهٔ مردم برادرند. دولت‌مند و فقیر نباید وجود داشته باشد. زمین باید از اربابان و روحانیون پس گرفته شود و میان دهقانان تقسیم شود. مردم زیادی برای شنیدن موعظه او به‌راه افتادند. استقف فرمان داد بهایم را به‌عنوان مرتد دستگیر کنند. او را محاکمه کردند و در آتش سوزاندند. اما این کار نتوانست دهقانان را آرام سازد. ایجاد سازمان‌های زیرزمینی در میان آنان توسعه یافت، و روستائیان به‌عنوان نشانهٔ قیام بر ضد حکم اشراف بر پرچم خود، علامت کفش روستایی نقش کردند.<sup>۲</sup>

تاریخ قرون وسطی، کامپنسکی، ترجمه صادق الصاری و باقر مؤمنی.

۱. Wäralung.  
 ۲. Mens Behaim.

۱۰. اصول تعالیم مزدک بر حفظ شرافت انسانی و حقوق طبیعی او استوار بود. او می‌گفت دوستی را شعار خود سازید و بر مساوات گرایشید. با استیفاء و خودکامگی، از هر جانبی که باشد، بگریزید. حال و زنان و خانواده‌تان را مشترک بدانید، عدالت و اخلاق و کردار پسنندیده را، بیشه نماییده قتل مکنید و به‌آزار کسی دست نیازید. کاشانی شریف می‌گوید: وی نمی‌گفت که یک زن میان خلقی اشتراکی است، بلکه می‌گفت مردی که حرم‌سرایینی

ترتیب داده و بر آن انبوهی زن گرد آورده است. حق تمتع از پیش از یکی از زنان را ندارد و بقیه از آن کسانی است که بهمانسبیت احتکاک او از آن موهبت محروم شده‌اند. بیان‌الادب

دوران سیاسی را باید دوران گذار از جامعه دودمانی و بردگی، به جامعه فئودالی دانست. گرچه حکومت در دست ملکه‌داران بزرگ (فئودال‌ها) بود و از این جهت می‌توان شباهتی بین آن با حکومت‌های سده‌های میانه در اروپا مشاهده کرد. ولی هنوز نشانه‌های پرفترتی از نظام دودمانی و بردگی در اجتماع و ترکیب‌های طبقاتی آن موجود بود و به همین علت، هر گونه برتری بر پایه داشتن زمین و امالت خانوادگی قرار داشت. جامعه سیاسی به چهارکاست یا گروه تقسیم می‌شد: روحانیون، جنگیان، دیران و سر آخر دهقانان و پیشه‌وران. ورود از یک گروه به گروه دیگر، جز در موارد بسیار استثنائی ممنوع بود و نظام حکومتی موجود، به شدت مراقب این وضع بود.

درنامه تسیر، جامعه ایران آن زمان، به این ترتیب معرفی شده است: «... مردم در دین چهار اعضا دارند... که آن را اعضاء اربعه می‌گویند و سر آن اعضاء پادشاه است. عضو اول اسباب دین، و این عضو دیگر باره بر استیفاء است؛ حکام و عیاد و زهاد و سنده و معلمین. عضو دوم مغالین، یعنی مردان کارزار... عضو سوم کتاب و ایشان بین بر طبقات و انواع: کتاب رسایل، کتاب محاسبات، کتاب اقصیه و بحالات و شروط و کتاب سیر، و اطبا و شعرا و منجمان... و عضو چهارم را مهنت خوانند، و ایشان بر زیگران و راعیان و تجار و سایر محترفه‌اند، و آدمی زاده بر این چهار عضو در روزگار صلاح باشد... و در اندرزی که اردشیر بابکان به جانشینان خود می‌دهد که... نباید از هیچ چیز چندان ترس داشته باشید، که از سری که دم گشته یا دم می که سر شده... و باز در همان نامه تسیر می‌خوانیم که «... من باز داشتم از این که هیچ مردم زاده (اشراف و بزرگان) زن عامه نخواهد تا شب محصور ماند، و هر که خواهد، میراث بر آن حرام کردم، تا عامه مستقل املاک بزرگیزادگان نخرند و در این معنی میالفت روا داشت تا هر یک را درجه و مرتبت همین ماند و به کتاب‌ها و دیوان‌ها مدون گردد... انتقال مردم از حالات خویش باعث می‌شود که آن‌ها که در پایگاه تالی شاهند، طمع در شاهی می‌بینند و آنان که پس ایشانند هوس مقام ایشان می‌کنند، و این مایه بر باد شدن پادشاهی است.»

داستانی از خسرو انوشیروان باقی مانده است که بنا برآن، لشکریان او، هنگام جنگ با رومیان دچار گرسنگی و بی‌پولی می‌شوند. شاه دستور می‌دهد تا در شهر ندا در دهند و برای لشکریان انوشیروان اعانه جمع کنند. کفاشی حاضر می‌شود، تمام دارایی و حتی آخرین پیراهن خود را هدیه کند، به این شرط که اجازه دهند تنها فرزند او به دسته دبیبران برآید. وقتی که این خبر به انوشیروان می‌رسد، می‌گوید: نابودی همه لشکریان من، به عدالت نزدیک تر است تا دبیبردن یک فرزند کفاش.

روشن است که در چنین نظامی، همه فشارها بر دوش دهقانان و پیشه‌وران بود. مالیات‌های سنگین، سربازگیری، خرابی‌های ناشی از جنگ‌های طولانی، بیکاری، ظلم و ستم مأموران دولتی،... زندگی اینان را تپا می‌کرد و خشکسالی و قحطی‌های ادواری هم، سربار همه این‌ها می‌شد.

محمد بن جریر طبری، درباره یکی از این قحطی‌ها، که ۷ سال طول کشید و در زمان قیروز پسر یزدگرد پسر بهرام گور اتفاق افتاده بود، می‌نویسد: دجیحون و دجله به کلی خشک و بی‌آب شد. اشجار سورت هیزم نیم‌سوخته گرفت، گیاه فرست. دشت و کوه حاصل نیاورد. طیور و وحوش هلاک شدند. قحطی، خلق را دچار تعب ساخت و به مرارت انداخت.

دهقانان و پیشه‌وران، که بار اصلی این سختی‌ها را به دوش داشتند، تنها دو راه برای مبارزه داشتند: فرار و مقاومت.

در سال‌های قحطی غالباً فرار می‌کردند، دسته‌دسته زمین خود را ترک می‌کردند و به اطراف پراکنده می‌شدند، اما در سال‌های غیر قحطی، بیش‌تر در برابر مأموران دولت و اشراف مقاومت می‌کردند و گاهی کار را به جنگ با آن‌ها و ضبط محصول، می‌کشاندند. درخشان‌ترین نمونه این مبارزه‌ها، که دامنه آن حتی به ارمنستان هم کشیده شد، جنبش مزدکیان در زمان قباد و انوشیروان بود.

مزدک فرزند بامداد، خود از مبلغان مذهب «زرتشتگان» یا «درست دینی» بود. این مذهب، از مدت‌ها پیش از مزدک وجود داشت و نوعی واکنش در برابر مذهب عزلت‌گرایی مانی بود. مانی اعتقاد داشت که نور و ظلمت چنان به هم آمیخته است که جدا کردن آن‌ها از یکدیگر و در نتیجه پیروزی نور ممکن نیست. او، زن را نمونه‌ای از ظلمت و مرد را آمیزه‌ای از نور و ظلمت می‌دانست. به همین مناسبت ازدواج را به معنای پیروزی نسبی ظلمت می‌دانست و آن را نهی می‌کرد. جنبش مانی، اگرچه عکس‌العکس

در برابر جامعه فاسد مذهبی - فئودالی زمان خود بود، رویهم جنبشی «ضد خلق» بود و اگرچه مؤیدان و هم پیمانان آن‌ها را خوش نمی‌آمد، راهی روشن و عملی برای نجات از سختی‌ها نشان نمی‌داد و آموزش‌هایی پیچیده و آثروا طلبانه داشت. «درست‌دینی»، برعکس معتقد بود که می‌توان با تلاش مبارزه، حاکمیت نور را نزدیک و سرانجام، آسایش خلق را فراهم کرد.

خود مزدک، به‌احتمال زیاد، در ابتدا گمان می‌کرد که با اندرز و باز نمودن حقیقت، می‌تواند روحانیون و درباریان را، به‌مذهب خود فرا خواند و موافقت نسبی و زودگذر قیاد با آموزش او، او را در این اعتقاد راسخ‌تر کرد. ولی، از طرف دیگر آموزش برابر خواهی مزدک، بیش از همه در میان دهقانان و پیشه‌وران نفوذ کرد و در این‌جا، قیادهای انقلابی به‌مخود گرفت و جنبشی به‌وجود آورد که خصمت دهقانی تمام عیار داشت و لبه تیز مبارزه آن، علیه اشراف و روحانیون بود.

آموزش اصلی مزدک «اشترک خواسته و زن» بود. در باره «اشترک خواسته»، لزومی به‌توضیح نیست. مزدک به‌نظام اجتماعی زمان خود معترض بود و می‌خواست که کشتکاران و پیشه‌وران صاحب محصولی باشند که خود تولید می‌کنند. ولی درباره «اشترک‌زن»، گمان قوی این است که او اولاً خواستار برچیده‌شدن حرم‌سراهای اشراف و درباریان و ثانیاً خواستار آزادی ازدواج بین کاست‌های مختلف جامعه بود. به قول کریستنسن «... مراد از مزدکیست از بین بردن خلوص خون اشراف و شکستن روابط خانوادگی بوده است که مبنای قدرت طبقه‌عالیه اشراف آریایی بوده است». ابوالفدا و تعالی نقل می‌کنند که خسرو انوشیروان، هنگام تاجگذاری، نطقی ایراد کرده و ضمن آن گفته است که: «... من مزدکیان را از میان برمی‌دارم، زیرا مردمان پستی که سابق در معابر هم جرات نگاه کردن به‌زنان اشراف را نداشتند، اکنون با آنان روابطی پیدا کرده‌اند...».

جنبش مزدکیان با توطئه روحانیون و اشراف و به‌دست خسرو انوشیروان سرکوب شده و ده‌ها هزار نفر از هواداران آن در سراسر سرزمین ایران قتل عام شدند، ولی دو نتیجه اصلی باقی گذاشت: اولاً دستگاه حاکم‌مجبور به‌تعدیل روش خود شد و اصلاح‌هایی به‌وسیله خسرو انوشیروان انجام گرفت و ثانیاً جنبش مزدکیان اتهام بخش همه جنبش‌های اصیل دهقانی

بعد از خود شد که نمونه بارز آن را می‌توان در جنبش سرخ‌جامگان یا خرم‌دینان دید.

۷. یکی از بزرگ‌ترین شورش‌های دهقانی به سال ۸۷۴ میلادی (در چین) درگرفت. در میان رهبران این قیام، به‌ویژه هوانگ‌چائو شهرت یافت. هوانگ‌چائو، که به‌طور جنگی آشنائی داشت، در رأس شورش قرار گرفت و بیش‌تر چندین هزار نفری از دهقانان تشکیل داد. تعداد افراد این لشکر روزانه افزایش می‌یافت و سپاه امپراطوری از مقابله با آن عاجز بود. هوانگ‌چائو در اردوکنش‌ها در رأس سپاه دهقانی حرکت می‌کرد و می‌خواست با فتودال‌های تمام ایالت‌های چین تصفیه حساب کند، تا زندگی دهقانان بهبود یابد و نبرابری از میان برود.

هوانگ‌چائو در سال ۸۸۶ پیروزمندانه، به‌چان‌کان پایتخت امپراطوری تانگ، وارد شد. امپراطور گریخت، اما تمام بستگان او، بسیاری از فتودال‌ها، کارمندان دولتی و سران نظامی، به‌قتل رسیدند و به‌جای آنان، دهقانان بر سر کارها گمارده شدند. ثروت پایتخت یکسره مصادره و میان بی‌چیزان قسمت شد.

هوانگ‌چائو، دو سال و نیم پایتخت را در تصرف داشت، اما امپراطور و فتودال‌ها به‌قبایل کوچ‌نشین مجاور متصل شدند. گروه‌های عظیم، برای سرکوبی قیام از سراسر چین به‌راه افتاد. مردم، این متحدین امپراطور و فتودال‌ها را «کلاغ‌سیاه» می‌نامیدند. آنان مانند لاشخور بر سر دهقانان فرو می‌ریختند و به‌شکل وحشیانه و غیر انسانی می‌جنگیدند. «کلاغ سیاه»ها در سال ۸۸۳ سپاه هوانگ‌چائو را قلع و قمع کردند و هوانگ‌چائو به‌قتل رسید. بسیاری از افراد این دسته‌های «کلاغ‌سیاه» اجیر امپراطور شدند و به‌صورت دهقانان درآمدند...»

تاریخ قرون وسطی، کامپنسکی، ترجمه صادق انصاری و بالفارغونی.

۸. ژاکوی، جنبش خود به‌خودی دهقانی، که در ماه مه سال ۱۳۵۸ میلادی

در فرانسه، علیه ستم فئودالیسم به وجود آمد. و از ژاکوی از ژاکبون اوم<sup>۲</sup> به معنی ژاک ساده لوح گرفته شده، و این عنوان تحقیر آمیزی بود که درباری‌ها به دهقانان داده بودند.

۹. قیام دهقانان انگلستان در سال ۱۳۸۱ میلادی، که به نام رهبر آن وات تایلر، آهنگر روستایی، قیام وات تایلور نامیده می‌شود.

۱۰. توماس موتسر، انقلابی و متفکر آلمانی در جریان رفورم و یکی



توماس موتسر

از رهبران اصلی قیام دهقانان و مردم بی‌چیز شهری در جریان سال‌های ۱۵۲۴ - ۱۵۲۶ در آلمان، در حدود سال ۱۴۹۵ در شهر شتولبرگ متولد و در ۲۷ مه ۱۵۲۵ در نزدیکی مولهاوزن کشته شد. موتسر، معتقد به نوعی سوسیالیسم و برابری بود و هرگونه بهره‌کشی را نفی می‌کرد. او در ابتدا، خود را هوادار مارکس لوتر می‌خواند، ولی بعداً (از سال ۱۵۲۳)، به عنوان کشیش و مبلغ مذهبی در شهر تزویکائو هم علیه کلیسای کاتولیک و هم لوتریسم خروج کرد و مبارزه را در جهت کاملاً دیگری هدایت کرد. در تزویکائو، شاگرد ناجان بسیاری می‌زیستند و جوشش انقلابی از دبر باز در این جا به بار آمد. در میان اینان تعالیم آناباپتیست‌ها، با تعبدیون رواج یافت که می‌آموختند انسان فقط تعبد را از روی عقل و شعور و به هنگام بلوغ، باید بپذیرد. بسیاری از آناباپتیست‌ها بر این

2 - Jacques Benhemme.





مارتین لوتر

عقیده بودند که همه چیز باید از آن همگان باشد و همگان باید تهنی دست باشند... توماس موتسر، خود آناپتیست نبود، اما با داعیان این گروه هندست شد و قیام آنان را رهبری کرد، زیرا دعوت گرم این مبلغین، موجب اعتلای روحیه انقلابی دهقانان و تهنی‌دستان شهر می‌شد. در سال ۱۵۲۱، شاگردان اصناف ترویگائو دست به قیام زدند، اما قیام بصیرت سرکوب شد. لوتر که از جنبش انقلابی بهراس افتاده بود، یکبار به امیران، اشراف و شهریان مرفه‌امید بست و رهبری جریان اعتدالی رفورم را به عهده گرفت. برعکس، تبلیغات موتسر بیش از پیش جنبه انقلابی به خود گرفت، او در گفتارهای خود، نه فقط کشیشان، بلکه امیران، اشراف و ثروتمندان شهر را نیز به مبارزه فرامی‌خواند. او می‌گفت «تقصیر با خود اربابان است که تهنی‌دستان با آنان دشمن شده‌اند. او دولت‌مندان را به انقلاب آینده تهدید می‌کرد: «درست بگویم، من خلق را خواهم شورانده. شهرها و دهات به جنبش درآمدند، مردم کلیساها را بستند و کشیشان کاتولیک را بیرون راندند.

در سال ۱۵۲۴، شورش بزرگ دهقانی آغاز گردید، که در تاریخ به نام جنگ کبیر دهقانی معروف است. مناطق شورشی نواحی سواب، فرانکونی و تورینگ - ساکس بود. قیام همچنین جنوب شرقی آلمان - اراضی اسقف‌نشین سالسبورگ و قسمت جنوبی اتریش را در بر گرفت... جنبش دهقانان، در آلمان مرکزی، در نواحی کوهستانی و صنعتی تورینگ -

ساکس، خصلت انقلابی بیش‌تری یافت. در این‌جا شاگردان، تهمی‌دستان و کارگران معادن، فعالانه در جنبش شرکت جستند. در رأس آنان توماس مونتسر قرار داشت. شهر مولهاوزن، به‌مرکز انقلاب مبدل شد. اهالی این شهر، قدرت پاتریسین‌های خود را سرنگون ساختند و «شورای جاویدان» راه که به‌دستور مونتسر عمل می‌کرد، بنیان نهادند. در شهر اسلحه می‌ساختند، توپ و تفنگ می‌ریختند و نیروهای چریک را تعلیم می‌دادند... دهقانان به‌قلاع اربابان و سومه‌ها هجوم بردند و آن‌ها را به‌ویرانی و آتش سپردند.

در ماه‌های آوریل و مه ۱۵۲۵، قیام دهقانی تقریباً سراسر جنوب آلمان را فراگرفت. اما نیروی دهقانان پراکنده بود، سازمان و انضباط افواج آنان ضعیف بود، میان نواحی مختلف قیام رابطه وجود نداشت و سران دهقانی بی‌تجربه بودند. از این‌رو، امیران، اشراف و شهرنشینان متمول متحد شدند و قیام دهقانان را درهم کوفتند...

در همین زمان امیران برضد مونتسر دست‌به‌کار شدند. ارتش آنان به‌رهبری فرانکن‌هاوزن، با نقض متارکه، به‌ناگهان بردهقانان تاخت و آنان را پراکنده ساخت (۱۵ مه ۱۵۲۵). مونتسر اسیر شد و پس از شکنجه‌های دهشت‌بار، او را گردن زدند...

قیام دهقانان در دریایی از خون غرقه شد. صدها هزار دهقان نابود شدند و هزاران ده در آتش سوخت. لوتر که در آغاز امیران و اربابان را دعوت می‌کرد که در برابر دهقانان اندکی گذشت کنند، اینک سرانجام به‌جانب زورمندان لغزید و آنان را این‌طور تشویق می‌کرد: «بکشید، خفه سازید و قطعه‌قطعه کنید دهقانان را، همچون سگان‌هاره»<sup>۱</sup>

آموزش مذهبی - فلسفی مونتسر، همان‌طور که انگلس متذکر می‌شود «...علیه هرگونه جمود فکری بود، تنها به‌کاتولیک‌ها ختم نمی‌شد و مسیحیت را به‌طور کلی دربر می‌گرفت». انگلس، برنامه سیاسی-اجتماعی مونتسر را، به‌عنوان «پیشگوئی داهیات‌های» از آینده، به‌عنوان برنامه «...برقراری فوری حکومت الهی در روی زمین...» که به‌اعتقاد انگلس، از نظر مونتسر «...چیزی جز قبول یک نظام اجتماعی، که در آن، نه از مبارزات طبقاتی و نه از مالکیت خصوصی، خبری نیست...» تلقی می‌کند.

۱: تاریخ قرون وسطی، ترجمه صادق‌نصاری، باقر مؤمنی.

این اعتماد مونتسر به‌آینده زیبا و در عین حال نخیلی بود. ولی مونتسر تأکید می‌کرد که این نظام دادگر آینده تنها از راه مبارزه انقلابی علیه حکام و مستشاران بدست می‌آید.

۱۱. جون ویلیامز، مصلح انگلیسی، در حدود سال ۱۳۲۵ میلادی متولد شد. در رشته آکسفورد درس خواند و بین سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۶۵ در همان‌جا درس می‌داد. از سال ۱۳۶۱، در عین حال که فعالیت‌های علمی و اسنادی خود را ادامه می‌داد، کوشش شد و تکلیف بر آغازیه‌عنوان نویسنده آثاری که صرفاً فلسفی و دارای روحیه جرمی اسکولاستیکی بود، شهرت پیدا کرد. در سال ۱۳۶۶، پاپ اوربان پنجم، از دربار انگلستان خواست که مالیات‌های غش، فئاده خود را بردارد؛ ادوارد سوم، از سال ۱۳۳۳ به‌این‌طرف، از پرداخت مالیات سالانه به‌دربار رم خودداری می‌کرد. پارلمان به‌طور قاطع، از اجرای خواسته پاپ، که متحد فرانسه بود، خودداری کرد. یک راهب به‌تندبیم پارلمان اعتراض کرد و این، برای وی تکلیف بهانه‌ای شد که برای نخستین بار، در صحنه فعالیت‌های اجتماعی ظاهر شود. او در جواب اعتراض راهب، رساله‌ای نوشت و ثابت کرد که در صورت لزوم، دولت حق دارد، کیسها را از داشتن املاک محروم کند. اساس کلی استدلال او این بود که «خدمت اساسی حکومت» است و حق گرفتن مالیات و خراج هم به‌همین دلیل به‌وجود آمده است. لیکن، از آن‌جایی که پاپ هیچ‌گونه خدمتی برای کشور سلطنتی انگلستان انجام نمی‌دهد، بلکه برعکس به‌دشمنان آن کمک می‌کند، پارلمان کاملاً حق دارد که از پرداخت مالیات خودداری کند.

در سال ۱۳۷۴، وی تکلیف به‌عنوان یکی از اعضای گروهی که برای مذاکره با نمایندگان پاپ می‌رفت، انتخاب شد. مذاکره مربوط به‌حق پاپ درباره تعیین نمایندگان خود برای وظیفه‌های کلیسایی در انگلستان بود. پارلمان انگلستان، از مدت‌ها پیش، از سوء استفاده‌هایی که سازمان عالی اداری در دستگاه پاپ، از این کار می‌کرد، به‌شدت باراضی بود. هم از طرف پاپ و هم از طرف پادشاه، گذشت‌هایی موقتی شد، ولی مذاکرات به‌طور کلی به‌نتیجه مشخصی نرسید.

وی تکلیف، هر وقت که به‌لندن می‌رفت، موعظه می‌کرد و سخنانش، آن‌طور

که حتی دشمنانش هم تأیید می‌کردند، تأثیر زیادی بر مردم داشت، و یککیف در دربار یا پسر دوم ادوارد سوم، چون دوک لانکاستر ملاقات کرد. دوک لانکاستر، از جمله کسانی بود که تمایل داشت، املاک بی‌حساب روحانیت را از آن سلب کند؛ و شخصیتی چون ویککیف که واعظی بانفوذ و دانشمند بود و در رساله‌های خود از نظرهای دوک دفاع می‌کرد، می‌توانست برایش خیلی مفید باشد.

ویککیف در مورد رابطه انسان با خدا، مفهوم‌های فئودالی زمان خود را منعکس می‌کرد: انسان همه‌چیز خود را مستقیماً از خدا «دارد» و شرط لازم این «دارایی» رحمت خداوندی است که اگر شخصی مرتکب گناهی نابخشودنی شده باشد، از آن محروم می‌شود، زیرا گناه انسان را از حق داشتن هر چیزی، محروم می‌کند. همه دارایی‌ها باید در تملک عموم باشد. حکومت مذهبی در تمامی امور غیر روحانی، باید تابع قضاوت مدتی باشد. کلیساها نباید صاحب املاک باشند. تکفیر، وقتی تأثیر دارد که شخص مورد تکفیر مستوجب آن باشد. تکفیر، به هیچ وجه نمی‌تواند درباره عملی که با دین ارتباط نداشته به عمل آید. عالی‌ترین داور وجدان انسانی خداست، نه پاپ.

در سال ۱۳۷۷، ویککیف از اسقف اعظم کانتربوری فرمانی دریافت کرد که برای جواب دادن دربارهٔ بعضی نکته‌های مربوط به تعصبات خود، در برابر دادگاهی که در لندن تشکیل شده است، به آنجا برود. ویککیف روز نوزدهم آوریل در کلیسای جامع پاول مقدس حاضر شد. دوک لانکاستر لردپرسی (مارشال انگلیسی) و چهار کشیش از چهار فرقه مختلف، او را همراهی می‌کردند. جلسهٔ دادگاه، در همان آغاز کار به خاطر دعوی اسقف لندن و دوک به هم خورد.

در همین سال، پاپ گریگوری نازدهم، پنج فرمان، که در آن به هیچ‌جا (و بنا به بعضی روایت‌ها نوزدهم) مورد از تعصبات ویککیف را محکوم کرده بود، به انگلستان فرستاد. در همین اوقات ادوارد سوم مرد و ریچارد دوم، نایب‌السلطنهٔ خردسال، از نظرهای ویککیف طرفداری می‌کرد. اسقف اعظم کانتربوری و اسقف لندن، امکان نیافتند، دستگیری ویککیف را، آن‌طور که از فتوای پاپ استنباط می‌شده، خواستار شوند. آن‌ها به دانشگاه آکسفورد بستور دادند که دربارهٔ پروندهٔ ویککیف تحقیق کند. روحانیون آکسفورد، که خود دل خوشی از دخالت‌های کلیسا در امور داخلی این

دانشگاه نداشتند، در جوابی که به لندن فرستادند، اعلام داشتند که در آموزش‌های ویکلیف، هیچ موردی از الحاد وجود ندارد و تنها ممکن است شکلی که او برای بیان اندیشه‌های خود به کار برده است، موجب سوء تفاهم شده باشد. حمایت مادر شاه از ویکلیف و تظاهرات همدردی مردم لندن نسبت به او، حکام روحانی را از شدت عمل باز داشت و اسقف‌ها تنها از ویکلیف خواستند که در مورد موضوع‌های حساس، در برابر مردم صحبت نکند.

در همان سال ۱۳۲۸، انتساب به اصطلاح بزرگ آغاز شد. جانشین‌گريگور یازدهم انتخاب شد و به دنبال آن، کاردینال‌هایی که ناراضی بودند، کلمنت هفتم را به عنوان «شد پاپ» انتخاب کردند. از این زمان بود که ویکلیف، یادسنگه پاپ و رهبانیت و حتی بعضی فرقه‌هایی که در آغاز فعالیت‌های خود با آنان موافق بود، شدیداً به مخالفت برخاست. او به اتفاق نیکولای هر فور و جون پروی، ترجمه کتب مقدس را از لاتین به انگلیسی آغاز کرد و برای گسترش نظرهای خود، جمعیت به اصطلاح «کشیشان فقیر» را تشکیل داد و به سراسر کشور گسیل داشت. او به خود اصل حاکمیت روحانی، آن‌طور که مورد تعبیر کلیسای کاتولیک بود، حمله برد، ولی، دانشگاه آکسفورد، این تعلیمات ویکلیف را رد کرد.

در سال ۱۳۸۶، قیام دهقانی به رهبری وات تایلر روی داد. دشمنان ویکلیف سعی کردند از این پیش‌آمد، برای حمله به او استفاده کنند. اسقف اعظم کانتربوری در جریان قیام به قتل رسیده بود و جانشین او، اسقف سابق لندن، در ۱۷ مه سال ۱۳۸۲، جلسه‌ای مرکب از ده اسقف و پنجاه شخصیت دیگر، برای محکوم کردن نظرهای ویکلیف، احضار کرد. تعلیمات ویکلیف محکوم شد، ولی متعرض خود او نشدند. در عوض هواداران او در دانشگاه آکسفورد مورد تعقیب قرار گرفتند و مجبور شدند که نظرهای خود را انکار کنند. به دانشگاه آکسفورد ضربه‌ای بزرگ وارد آمد که تا مدت‌ها نتوانست زبان ناشی از آن را جبران کند؛ بهترین و باشعورترین نیروهای آن عقیم شده بود. ویکلیف به سازمان محلی خود رفت و تا زمان مرگش در سال ۱۳۸۴ در آن‌جا بود. از همان‌جا در اواخر عمرش نامه‌ای به رم فرستاد و از این‌که به خاطر بیماری نتوانسته است در اجرای دستور پاپ، برای بازپرسی و محاکمه، به دربار او برود، بوزش خواست.

هائری چهارم و جانشینان او توانستند نهضت دینی - سیاسی، که ویکلیف در رأس آن قرار داشت، سرکوب کنند. اما این نهضت به کلی از بین نرفت و بعدها در سده شازدهم تأثیر خود را نشان داد. تعلیمات ویکلیف به صورت دست نوشته‌ها در همه اروپا منتشر شد و در تشکیل نظرهای هوس و لوتری تأثیر نبود.

۱۶. سرودهای مذهبی - ملی چک، که در سال‌های ۱۴۱۹-۱۴۳۷، در ایام جنگ‌های هوسی ساخته شده‌اند، سرودها، حالتی مردانه و خشن دارند و در آن‌ها، مرام و مسلک انقلابی هوسی منعکس شده است. این سرودها، برخلاف سرودهای کاتولیکی (که به زبان لاتینی بود)، به زبان چکی اجرا می‌شد. ترانه‌های هوسی با آهنگ‌های ملی پیوستگی داشتند، یک صدایی بودند و ملودی‌های آن‌ها، به‌طور عمده، بر اساس شیوه‌های (مقام، آهنگ، پرده) کلیسایی بنا شده بودند و بدون همراهی آلت‌های موسیقی اجرا می‌شدند (ارگ و دیگر آلت‌های موسیقی، برای هوسی‌ها ممنوع بود). ترانه‌های هوسی، به‌خاطر آسانی اجرا (سازگی ملودی‌ها و آسان فهم بودن متن)، گسترشی وسیع یافت و در پیشبرد موسیقی حرفه‌ای چکی، نقشی بزرگ داشت.

... تنها راه آن ممکن است فرمان سوزاندن  
 نوعهای فلسفی و ریاضی و با کتابهای  
 دیگر و تکلیف راه که سرشار از حقایق  
 عظمت انبیا است و در آنها هیچگونه  
 کمزری وجود ندارد، بنهند...

از سخنان یار هوس

... خود ماهیت جنبش نظامی، با همه  
 آتش لاپرویزی که با دشمن رو در روی  
 خود دارد، لطفه سازش راه، به مفهوم  
 امید به تسلیم دشمن و یا «فلاح دشمن»  
 تو، در شرف خود دارد و همین لطفه  
 است که در نیمه راه فوت می‌گیرد و  
 به جناح‌های «میان‌رو» و «آتش‌طلب»  
 میدان می‌دهد تا زمینه راه و توانا گشایند،  
 برای نابودی جنبش فراهم کنند.

از متن کتاب